

برده من

نویسنده : فاطمه محمد

سلام بر خوشگل های ملوس من ، من اهو شریفی، سال سوم دبیرستان هستم و ۱۷ سالمه، تک دختر بابا نویدم هستم و مامان نرگسمو در دو سالگی بخاطر سرطان خون از دست دادم و الان با بابام تو یکی از پایین ترین نقطه ی تهران زندگی میکنیم وضع مالی نگو که افتضاح ، تازه کلی هم طلبکار داریم داریم که هیچی از پولشون رو ندادیم(از بقال محل تا قصاب محل) و در کل همیشه گفت تقریبا از پس شکمون فقط بر می اییم ؛

خب حالا نوبتی هم باشه نوبته اینه که از قیافه خوشگلم بگم که خیلی طرفدار هم دارم(اعتماد بنفست تو حلقم)و خیلی لوند و جذابم (عق)اومممم ، اومم.. موهای بلند مشکیم که تا باسنم میرسه و چشم های درشت تیره ایم و موژه های فر و خوشگلم و دماغ سر بالا و کوچولو و لبای قلوه ایی صورتیم و گونه های برجسته ام به من زیبایی رو می بخشه(اوا مامانم اینا) هیکل خیلی ریزه میزه ایی دارم کلا ۶۸ کیلو ام قدمم بزور به ۱۶۵ میرسه خیلی شیطون و زبون درازم در عین حال پرو رو هم هستم وقتی عصبی هم بشم صورتم مثل گوجه میشه مثل استیکر های یا هو خخخ حالا میگین تو که فقیری استیکر یا هوت کجا بود؟یه دوست گل هم دارم که فعلا رفته لندن اسمش مرجانه اون خیلی پولدار بود من که چیزی از موبایل و این چیزا نمیدونستم اون بهم یاد داد الانم که سه سالی میشه که رفته لندن از منم خبر نگرفته!!البته بگما از اول دبستان باهم دوستیم! هعی روزگار!!

صدای خرناس بابا منو از جا پروند ، دستمو روی قلبم گذاشتم وبه بابا نگاه کردم از حالت خوابیدنش غش غش خندیدم دهنش یه متر باز بود و تو خودش مثل یه نوزاد جمع شده بود و انگشت بزرگ پاش تو دهنش بود فکر کنم خواب دوران طفولیتش رو دیده همچین اب از لب و لوچش میریزه بیرون که نگو و نپرس، نصف شب من که کلی خندیدم و

مسخرش کردم با این فکر که صبح بلند میشه و کلی بهش میخندم با لبخند بدجنسانه ای
به خواب فرو رفتم zz....

بابا-اهووو اهووووو پاشو دخترک تنبل

-اهههه بابا بزار خبر مرگم بخوابممممممممممممم

-پاشو ببینم اهو اگه بلند نشی میگم اصغر دمبک بیاد کمکما(اصغر دمبک قصاب محلمون
بود که بیشتر چربی دم گوسفند میفروشه به خاطر همین معروف به اصغر دمبک شده
وصاحب خونه مام هست و علاوه بر اون خاستگار درجه یک من هست و به خاطر همین
یه دل سیر از بابا کتک خورد اما به قول خودش به پدر زن ایندش احترام میزاره
مردددددددد هیز خجالتم نمیکشه یک زن و دو تا بچه داره تازه اگه قیافه داشت اشکال
نداشت بیاد خاسگاری ولی ادم قیافشو میبینه عفش میگیره بیچاره خانوادش، اصغر دمبک
ابرو های مشکی کلفت داره که چشاشم زیرش پنهونه یه دماغ داره دراز و بزرگ که میتونه
یه محله رو ابگوشت بده یه لب کبود داره که میخنده ترک ور میداره و دندوناشو به نمایش
میزاره دندون که چه عرض کنم از بین ۳۲ تا دندون کلا ۸ تاشو داره وهمشون یا زرد یا
سیاهن اخ اخ موهاشو یادم رفت بگم فر ریز و ژولیده که شپش روش راه میره سیبل و
ریششم که صورت سیاهشو نشون نمیده و صد البته ریش و سیبلش خالی از لطف شپش
(نیس)

-اه بابا سر صبح ادم بهش حالت تهوع دست میده کلا روزم خراب شد!

-اگه نیایی خودم تنهایی صبحونه رو میخورم اونوقت تو باید از گشنگی هلاک شی

با این حرفش سیخ نشستم و گفتم:

-صبحونه؟ کووووو؟

-ای ای ای شکموووو مگر اینکه با شکم هوشیار شی!!!

خنده ایی کردم و گفتم:

-و تو چه خوب منو شناختی بابایی

-هر چه باشه کپی خودمی دیگه(این یکیو راست میگه من کپی بابام این تفاوت که باباش

مذکره و جا افتاده تره من مونث و کوشولو تر)

لبخندی زدم و تا دستشویی به خاطر فشار های بدنی □ دویدم بعد تخریب فاضلاب و
شست و شوی دست و صورتم کنار بابام نشستم و مشغول خوردن صبحونه شدیم تخم

گونه‌هام خشکیده شد کاری بکن
غیر گریه مگه کاری میشه کرد
کاری از ما نمیاد زاری بکن
اونکه رفته دیگه هیچ وقت نمیاد
تا قیامت دل من گریه می‌خواد
هرچی دریا رو زمین داره خدا
با تموم ابرای آسمونا
کاشکی می‌داد همه رو به چشم من
تا چشم به حال من گریه کنن
اونکه رفته دیگه هیچ وقت نمیاد
تا قیامت دل من گریه می‌خواد
قصهٔ گذشته‌های خوب من
خیلی زود مثل یه خواب تموم شدن
حالا باید سر رو زانوم بذارم
تا قیامت اشک حسرت ببارم
دل هیشکی مته من غم نداره
مثل من غربت و ماتم نداره
حالا که گریه دوای دردمه
چرا چشمام اشکشو کم میاره
خورشید روشن ما رو دزدیدن
زیر اون ابرای سنگین کشیدن
همه جا رنگ سیاه ماتمه
فرصت موندنمون خیلی کمه

پوشیده بودن و مثل من زار میزدن اما اصلا من این ها رو نمیشناختم بعضی هاشون جور عجیبی منو میدیدن انگار من ادم فضاییم!!! چند تا مرد سیاه پوش با گفتن لا اله لا اله جسد بابا نویدو به سمت قبر راهی میکردند، من میزارم ممممممممم من نمی زارم به سمتشون رفتم دیدم دارن میزارنش داخل قبر من جیغ میگفتم:

-_____ه بابامو نزارین اون تو سردش میشه سرما میخوره نزارینششششش حشرات گازش میگرین خاک به ادم رحم نمیکنه نمیزاره بابام نفس بکشه بزارین منم باهاش برم منم که کسیو ندارم بزارین من کنارش باشم

چند تا خانوم دستای منو گرفته بودن نمی داشتن جلو برم چند تا مرد داشتن روی جسم بابام خاک میریختن بعد دفنش منو ول کردن و من تا تونستم خاک و بغل میکردمو و جیغ میزدم در اخر چشمام بست شد و از حال رفتم

*****(۴۵ روز بعد)

بعد ۴۶ روز تو خونه مات نشسته بودم و هنوزم مرگشو باور نداشتم

با صدای تق تق صدای در به دم در رفتم و در رو باز کردم که با مرد و زن شیک پوش و پولداری مواجه شدم با بی حالی گفتم:

-بله؟ بفرمایید

یک دفعه دو تایی به سمتم هجوم آوردن و تا ۵ دقیقه ابلمو منو درست کردن سعی کردم از دستشون در برم ولی زور من کجا زور اونا کجا بعد اینکه خوب ملچ و ملوچ کنان بوسم کردن اون خانومه گفت: اهوو عزیز دلم تو دختر داداش نویدی؟؟؟

در حالیکه ارادو بغل کرده بودم به سمت ماشین بردمش و سوییچو از جیبش در اوردم و سوارش کردم بی سرو صدا اروم نشست و

سرشو روی فرمون گذاشت

پنج دقیقه به همون حالت بود گفتم:

_اراد نمیخوای بگی واسه چی دعوا گرفتی؟

سرشو کمی بالا آورد و با صدایی گرفته گفت:

_به خاطر تو

_اما من که برات ارزشی ندارم و پس غیرتی شدن نمیخواه

با غیض گفتم:

_هرچی که باشه تو رو خریدمت مثله یک عروسک پس نباید به عروسک من کسی دست
بزنه البته عروسک احمق من

مشتی به فرمون کوبید در ادامه گفتم:

_برای دیگران عشوه ی خرکی میاد

با بغض نگاهش کردم و در حالی که چشمه ی اشکم میجوشید گفتم:

_من عروسکم؟ من عشوه...

هنوز حرفم تموم نشده بود که محکم سرمو به سینش چسبوند گفتم:

_گریه نکن اعصابم خطا خطی مبشه

بیشتر زدم زیر گریه یهو دادی زد و گفتم:

میگم گریه نکن لعنتی

به معنای واقعی ساکت شدم

چن تا فین کردم و دماغمو با بلوز اراد پاک کردم

-شما بابای منو از کجا میشناسین؟؟ اسم منو از کجا میدونید؟؟

-من..راستش من زنعوی توام..

-هییییییییی زنعوی من؟؟؟ ولی این امکان نداره بابا گفتش که همه خانوادش فوت شدن!!

زنمو سرشو پایین انداخت(از کی تا حالا شده زنمو؟)وقطره ی اشکی از چشماش چکید اون
مرد که کنارش بود (فکر کنم عموم باشه) با لبخند غمگینی گفت:

-مارو دعوت به داخل خونت نمیکنی؟

-بله بله حتما بفرمایید

بعد راهنمایی کردن اون ها به داخل خونه به سمت اشپزخونه رفتم و چایی آماده کردم و به
سمتشون حرکت کردم و چایی رو بهشون تعارف زدم که هر دو با لبخند دلنشینی چایی رو
ازم گرفتن و مشغول مزه کردن شدند به سختی به فکر فرو رفته بودم ،،(من دختر شاد و

شنگول که همه رو سرکار میزاشتم و میخندیدم موجب خوشحالی دیگران میشدم الان حتی حوصله ی یک لبخندم نداشتم من بعد شنیدن بابا واقعا شکستم داغون شدم ولی دلم میخواد دوباره همون اهوی شاد باشم همون اهویی که)صدای اقاهاه منو به خودم آورد

-آهو جان؟

-بله؟ بفرمایید

-نمیخوای خانواده پدرت رو بشناسی؟

-خانواده پدرم؟ گفتم که پدرم خانواده ایی نداره! اگه کلاهدارید که با سر و وضعتون مطمئنا نیستید ولی کلا اگه برای ارث و میراث اومدید باید بگم اصلا فکر نکنم چیزی جز چند تا لحاف کهنه داشته باشم که اونم میخواید داخل اتاقه دیگه چیزیو برای از دست دادن ندارم

عمو لبخند تلخی زد و گفت: نه دخترم من.. من عموتم برادر پدرت عمویی که خون تو در رگاش جریان داره

-ببخشید که میپرسم اقای عمو تا الان کجا تشریف داشتید؟

-من خیلی دنبال نوید گشتم ولی اصلا نتونستم پیداش کنم الان هم به سختی پیداتون کردم

با صدای بلند و مخلوط تعجب گفتم: مگه من و بابام گم شده بودیم؟

-اره دخترم تو هنوز هیچی از بابای کله شقت نمیدونی

- مگه چی باید بدونم؟

با کف دستش محکم کوبید رو پیشونیش (مطمئنا الان تو دلش داره میگه: وای خدا این دختره چه قدر اسکوله)

-خب بفرمایید

-میخوام به طور داستان بگم تا بهتر متوجه بشی

.....-

-یکی بود یکی نبود تو یک خونه خیلی بزرگ مهری خانوم و اقا نصرت زندگی میکردند که صاحب فرزند نمی شدند و ۶ سال پس از ازدواج باخوردن انواع گیاه و سپس با ایه و دعا و صدقه یک روز مشخص شد که مهری بانو بلاخره داره صاحب فرزند میشه اقا نصرت که

وقتی فهمید کل تهرانو شیرینی داد و در ۹ ماه حاملگی مهری بانو حتی به شرکت هاش نگاهم نمیکرد و در بست کنار مهری بانو بود و هر چی که میخواست سریع فراهم می کرد حتی شده جونش هم برای مهری بانو می داد گذشت و گذشت تا اینکه مهری بانو دردش گرفت و دکتر برای زایمان دست به کار شد بعد دقایقی طاقت فرسا صدای گریه نوزادان بلند شد دوتا نوزاد غیر همسان یکی کپی اقا بزرگ که من بودم و یکی پدر تو که کپی مامان مهری بود.....

مردمک چمشام از فرط تعجب گشاد شده بود و فضولی مثل کرم تو اعضای بدنم میچرخید با فریاد گفتم :

-یعنی شما داداش دو قلو بابای منی؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟

-اره دختر گلم

-اها چه جلب(چه جالب)بفرمایید بقیشو تعریف کنید

-اقا بزرگ گذاشتن اسم ما رو به عهده مامان مهری گذاشت مامان مهریم اول اسم من رو با حروف اول اسم خودش و داداشم رو با اول اسم اقا بزرگ گذاشت اسم منو محمد و اسم داداشم رو نوید گذاشت اقا بزرگ عاشق نوید بود ومامان مهری منو میپرستید ۴ سال به همین منوال گذشت تا اینکه دوباره مامان مهری بار دار شد همه فکر میکردن ما خوشبختترین آدمای روی زمینیم اما با اومدن شهناز بدبختی ما شروع شد چون مامان مهری سر زایمان مرد و اقابزرگ هم ورشکست شد اقا بزرگ فقط با دیدن نوید جون میگرفت و از همه بیشتر نویدو دوست داشت بخاطر همین انگیزه بیشتری برای ساخت زندگی و رونق کارش داشت اقا بزرگ دوباره کارو از نو شروع و دوباره از قبل هم ثروتمند تر شد تا ما ۲۰ وقتی سالمون شد من اهل درس و کتاب بودمو همین طور زن داشتم یعنی در ۱۸ سالگی ازدواج کرده بودم ولی نوید عاشق کار تو شرکت اقا بزرگ بود و در اونجا معاون اقابزرگ بود و تمام کار هاشو به بهترین نحو ممکن انجام میداد و از زن ها دوری میکرد وقتی ۲۶ سالمون شد من قلب و عروق میخوندم و زن و یک بچه داشتم(بچه اولم اراد بود که ۷ سالش بود) و نوید در کارخونه کارای اقابزرگو انجام میداد اما مدتی بود که خیلی پریشون بوده وکاراشو درست انجام نمیداد و همش کلافه بود تا اینکه یک روز من انقدر بهش اصرار کردم که چش شده اون هم با داد گفت عاشق شده عاشق دختری به نام نرگس! اقابزرگ هم که اشپز خونه بود حرفامونو شنید و با خوشحالی اسم و فامیل دقیق اون کسی که نوید عاشق شده رو خواست نوید هم اسمشو داد وقتی اقا جون اسم پدر و مادر و ادرس شو خواست نوید گفت پدر و مادر نداره ادرسش هم بهزیستیه! یادمه اقا بزرگ همون

روز وقتی فهمید نوید عاشق ابجی نرگس شده بدون در نظر گرفتن عشق نوید به مادرت با فریاد به مادرت توهین میکرد وقتی اقا بزرگ به نوید در مورد نرگس بدگویی میکرد نوید صورتش از خشم قرمز شده بود و دستاشو مشت کرده بود به خوبی یادمه اقا بزرگ می گفت:-هه رفتی تو بهزیستی عاشق یه بی پدر و مادر شدی؟ها؟؟؟ اخه احمق من حاج نصرت بزرگ برم واسه پسر من از یه دختر محتاج به بهزیستی زن بگیرم؟؟؟ یه دختر گدا؟؟؟؟؟(این عقیده خیلی مسخرس واقعا خیلی از این افرادی که از بچه های بهزیستی عقاید خوبی ندارن بدم میاد)

-اره مگه دختری که تو بهزیستیه دل نداره؟من عاشقم عاشق نرگس خواهش میکنم بهش توهین نکن وگرنه با من طرفی بابا نصرت

برای اولین بار اقا بزرگ به نوید سیلی زد و بعد با داد گفت :

- که اینطور بخاطر یه دختر پاپتی میخوای با من طرف شی؟پس اینو بدون باید بین من و خانواده و اون دختره بی کسو کار یکیو انتخاب کنی

-خواهش میکنم این کارو با من نکن بابا

-گفتم که یا خانواده یا هو.ست!

-هووووووووس نیست پدرمن..من نرگسو دوست دارم و همینطور شما رو ولی اخه..اخه چطور یکیو انتخاب کنم؟

-احمق بدبخت گولت زد از مکر و حيله زنانه استفاده کرد خر شدی؟ها!!!!!!یعنی انقدر ضعیفی؟نگفتی، کدومو انتخاب میکنی؟

- مکر و حيله؟من عاشق معصومیت چشم هاش شدم بابا این حس من هوس نیست اصلا مگه من هوسباز بودم که حالا بخوام از روی هوس چنین دختر یو اسیر خودم کنم؟ بابا من...من بدون نرگس میمیرم پس انتخابم نرگس....

هنوز حرفش تموم نشد که برای دومین بار اقا بزرگ سیلی محکمی به نوید زد و گفت: پس از خونه من گمشو بیرون واز ارث محرومی

نوید کتتشو برداشت به سمت سوییچ رفت که اقا بزرگ گفت:بدون مال و اموال من

نوید سوییچو انداخت ورو به اقا بزرگ گفت :من میرم بدون هیچ مال و اموالی از تو حاج نصرت بزرگ ولی مطمئن باش پشیمون میشی از کارت خدا نگه دار برای همیشه

و بعد کارت وهر چی پول داخل جیبش بود رو روی زمین ریخت فقط با یک بلوز وشلوار رفت اقا بزرگ مردی که جدی و مغرور بود و فقط یک بار اونم به خاطر مرگ مامان مهری گریه کرده بود اون روز به خاطر حرفاش به نوید گریه میکرد و دستی که به صورت نوید زده بود رو با مشت به دیوار میکوبید و خودشو لعنت میکرد و از کارش خیلی زود پشیمون شده بود بابا نصرت خیلی نویدو دوست داشت حتی بعد چند ماه گوشه گیر شده بود بعد چند مدت دنبال نوید گشت و فهمید یه دونه پسرش دست نرگسو گرفته و از بهزیستی فرار کرده و بنایی میکنه و شبا تو پارک چادر میزنه بابا نصرت کاری کرد که اونا به عقد هم در بیان بعدش به صاحب کار نوید پولی داد تا براشون از وسط شهر تهران خونه بگیره و به عنوان اینکه اسمش تو قرعه تعاونی که برای کارگرا باز میکرده برنده شده خونه رو به نوید داد نویدم دست نرگسو گرفت و رفت تو خونه ی جدیدش (خب حتما براتون سول پیش اومده که چرا بابای نوید یا همون حاج نصرت که با ازدواج پسرش با یک دختر بی سر پرست مشکل داشت چرا پنهانی اون رو بهم رسوند؟ در واقع به خاطر لجبازی با پسرش مخالفت کرد و روی حرفش موند وگرنه عاشق پسرش بود و حتما با خوشحالیش خودش هم خوشحال میشد) و تلاشش رو برای کارش بیشتر کرد تا اینکه بعد ۴ سال از عقدشون فهمیدن نرگس بار داره نوید به تمام کارگرا شیرینی داد و کارشو کمتر کرده بود و به نرگس میرسید بلاخره نرگس دردش گرفت و تو در ۸ ماهه به دنیا اومدی بابا نصرت خیلی خوشحال بود و بی دلیل بعد چند سال جشن میگرفت و راه میرفت و بشکن میزد منم اون موقع بچه دومم (میشا) ۵ سالش بود خلاصه بابا نصرت با پارتی بازی تونست تو رو ببینه تو بیمارستان چشمای درشت قهوه ایت و کل اجزای صورتت کپی بابات و مامان مهری بود به خاطر همین بابا نصرت شیفته تو شده بود هیچ فرصتی رو برای دیدنت از دست نمیداد تا اینکه تو یک سال و نیمت شد فهمیدن که نرگس سرطان خون داره چون دست و بال پدرت خیلی تنگ بود از پس مخارج بیمارستان بر نمیومد و حاضر هم نبود غرورشو بشکنه و از بابا نصرت درخواست پول کنه و بابا نصرت هم که خیلی لجباز بود و صد البته مغرور یه تعارفم نزد همین باعث شد که تو در دوسالگی مادرتو از دست بدی پدرت خیلی نرگسو دوست داشت دیگه بدون اون زندگی براش معنا نداشت بخاطر همین به...به

عمو محمد بغضش شکست و اشک میریخت در حالی که صداش میلرزید گفت: به هرئین اعتیاد پیدا کرد وقتی بابا نصرت این موضوع رو فهمید رفت خونشو تا میتونست داد و بیداد کرد اما نوید گوشش بدهکار نبود حتی بابا نصرتو از خونش بیرون کرد! (کی باورش میشه نویدی که واسه باباش میمیرد حالا اونو از خونش بیرون کنه) و بابا نصرت هم تهدیدش کرد تهدید به این که بزور تو رو ازش میگیره (چون نوید معتاد بود و صلاحیت داشتن بچه رو نداشت) نوید فقط تو رو داشت اگه همینم ازش میگرفتن مطمئنا وضعش

بدتر میشد به خاطر همین اون خونه نقلی رو فروخت و فامیلیتون رو از رهنما به شریفی تغییر داد و بعد فرار کرد بابا نصرت وقتی فهمید دیوونه شده بود و به خودش و زمین و زمان فحش میداد از اون روز به بعد تموم خاک تهرانو الک کرده بودو دنبال تو و نوید می گشت اما شما اب شده بودید و رفته بودید داخل زمین تا اینکه اخر بابا نصرت با یک دنیا پشیمونی طاقت نیوورد و مارو تنها گذاشت...

هق هق مردانش دل سنگ رو اب میکرد زمو هم اروم اروم اشک میریخت منم که اصلا حالم خوب نبود و بزور نفس میکشیدم بعد چند تا سرفه بلاخره حالم بهتر شد و به ادامه حرف عمو گوش دادم:

خیلی سخت بود که عزیزترین فرد زندگیم حتی موقع رفتن هم اشک میریخت و اسم نویدو زمزمه میکرد! راستش بعد رفتن بابا نصرت من هم شروع به گشتن کردم تا نویدو هر جور شده پیدا کنم اما نوید اصلا معلوم نبود کجا بود تا اینکه بعد ۱۵ سال خدا خواست که شما وقتی نوید سخته کرد به بیمارستان من اوردینش و دکتر نیازی که میدونست داداش گمشده دارم و عکس نویدو چند بار دیده بود بخاطر همین از من خواست پیام تا ببینم خودش هست یا نه که منم سریع خودمو رسوندم اما خیلی دیر خودمو رسوندم خیلی دیر....

کاش... کاش بیشتر بهش توجه میکردم و به پای درد و دلش مینشستم اما من جز درس به چیز دیگه ایی توجه نکردم حالا اینم شد نتیجه زندگیم و عزیز ترین کسامو از دست دادم خیلی ناراحتم خیلی پشیمونم اما امیدوارم چون تو رو، یه یادگاری از برادر عزیز تر از جونم دارم که میتونم جبران کنم

- من خیلی چیزا تو ذهنم مجهوله میشه پپرسم؟

- پپرسم عزیزم

- شهناز چی؟ اصلا در موردش چیزی نگفتید

که یهدفعه زمو با اخم و با صدای کمی بلند گفت:

- شهناز یه دختر لوس وافاده ایی بود اصلا خانواده واسش اهمیت نداشت حتی برای عزاداری برادرشم نیومد اون فقط به فکر پوله بچه هاشم شبیه خودش عمو با عصبانت گفت: مریم بهتره قضیه شهرام و میشا رو وسط نکشی!

زمو با مظلومیت سرشو انداخت پایین و به ارومی گفت: چشم

عمولبخندی زد و صورتشو بوسید و با لبخند داشت نگاهش میکرد

منم شیطنت گل کرده بود بخاطر همین یه جیغ فرابنفش زدم و گفتم زلزله بیچاره ها حواسشون به من نبود که سه متر پریدن هوا و با دو اومدن دستمو گرفتن و منو بردن بیرون و بعد ۳ دقیقه تجزیه و تحلیل فهمیدن سر کارشون گذاشتم یهو عمو دمپاییشو گرفت سمتم و شترق (نمیدونم درسته یانه؟ شطرغ؟ یا شترغ؟) کوبید تو کلم (محکم نبودا) من یه حس اشنایی بهم دست داد حس بابایی که هر روز سرکارش می داشتم و اونم با دمپایی تهدیدم میکرد و تنبیه

اهی کشیدم اشکام روی گونم چکید عمو هم فکر کنم منو درک کرد اونم سریع بغلم کرد و با هم زدیم گریه بعد ۲۰ دقیقه همه خوب تخلیه شدیم و به داخل رفتیم عمو رو به من گفت:

-عمو جون قرار بود سوالایی که داشتی ازم بپرسی

-میخوام بدونم اون جمعیت انبوهی که برای مراسم پدرم اومدن کی بودند؟

-تمام فامیل پدریت فهمیدن که بابات پیدا شد و دو روز پیش هم فهمیدن یه دختر داره

میشه فامیل هامونو معرفی کنید؟

-خب چرا که نه همین طور میدونی تو یه عمو داری که بنده هستم و همسر هم مریم خانومه و دو تا بچه دارم یکی میشا خانوم که ۲۲ساله هستن دختر لوس بنده هستن و یکی دیگه....

سرشو انداخت پایین میتونستم غم رو تو تک تک حرکاتش حس کنم

-یکی دیگه اقا اراد که ۲۹ سالشه و از ما جداس

پوزخندی تلخ زد

زنمو با لحنی اندوهگین گفت: محمد خودتو ناراحت نکن

عمو لبخند تلخی زد و گفت: بعد من یه عمه داری به اسم شهناز که اسم شوهرش سهرابه و دو تا بچه دارن به اسم شهرام که ۲۶ سالشه و شیدا بچه دومشم ۲۳ سالشه برقیه هم عمه و خاله و دایی های من بودند

-که اینطور! دیگه سوالی ندارم

-همین؟

-بله

-خب عموو جون پاشو بریم خونه ما

-خونه شما؟ چرا؟

-چون ازین به بعد میشی دختر خودم

-نه من مزاحم نمیشم بعدم فایده ایی نداره که بخواین جبران کنین مطمئنا شما تقصیری تو این ماجرا نداشتید

-تو کار به اینا نداشته باش پاشووو ببینم

-اما..

-اما نداره بلندشو

(((((دو سال بعد))))))

کاش...کاش بیشتر بهش توجه میکردم و به پای درد و دلش مینشستم اما من جز درس به چیز دیگه ایی توجه نکردم حالا اینم شد نتیجه زندگیم و عزیز ترین کسامو از دست دادم خیلی ناراحتم خیلی پشیمونم اما امیدوارم چون تو رو، یه یادگاری از برادر عزیز تر از جونم دارم که میتونم جبران کنم

- من خیلی چیزا تو ذهنم مجهوله میشه بپرسم؟

-بپرسم عزیزم

-شهناز چی؟ اصلا در موردش چیزی نگفتید

که یهدفعه زمو با اخم و با صدای کمی بلند گفت:

-شهناز یه دختر لوس وافاده ایی بود اصلا خانواده واسش اهمیت نداشت حتی برای عزاداری برادرشم نیومد اون فقط به فکر پوله بچه هاشم شبیه خودش

عموبا عصبانت گفت:مریم بهتره قضیه شهرام و میشا رو وسط نکشی!

زمو با مظلومیت سرشو انداخت پایین و به ارومی گفت:چشم

عمولبخندی زد و صورتشو بوسید و با لبخند داشت نگاهش میکرد

منم شیطنت گل کرده بود بخاطر همین یه جیغ فرابنفش زدم و گفتم زلزله بیچاره ها حواسشون به من نبود که سه متر پریدن هوا و با دو اومدن دستمو گرفتن و منو بردن بیرون و بعد ۳ دقیقه تجزیه و تحلیل فهمیدن سر کارشون گذاشتم یهو عمو دمپاییشو گرفت سمتم

و شترق (نمیدونم درسته یانه؟ شطرغ؟ یا شترغ؟ یا شطرق؟) کوبید تو کلم (محکم نبودا) من
یه حس اشنایی بهم دست داد حس بابایی که هر روز سرکارش می داشتتم و اونم با دمپایی
تهدیدم میکرد و تنبیه

اهی کشیدم اشکام روی گونم چکید عمو هم فکر کنم منو درک کرد اونم سریع بغلم کرد و با
هم زدیم گریه بعد ۲۰ دقیقه همه خوب تخلیه شدیم و به داخل رفتیم عمو رو به من گفت:
-عمو جون قرار بود سوالایی که داشتی ازم بپرسی

-میخوام بدونم اون جمعیت انبوهی که برای مراسم پدرم اومدن کی بودند؟

-تمام فامیل پدریت فهمیدن که بابات پیدا شد و دو روز پیش هم فهمیدن یه دختر داره
میشه فامیل هامونو معرفی کنید؟

-خب چرا که نه همین طور میدونی تو یه عمو داری که بنده هستم و همسر هم مریم
خانومه و دو تا بچه دارم یکی میشا خانوم که ۲۲ساله هستن دختر لوس بنده هستن و یکی
دیگه....

سرشو انداخت پایین میتونستم غم رو تو تک تک حرکاتش حس کنم

-یکی دیگه اقا اراد که ۲۹ سالشه و از ما جداس

پوزخندی تلخ زد

زنمو با لحنی اندوهگین گفت: محمد خودتو ناراحت نکن

عمو لبخند تلخی زد و گفت: بعد من یه عمه داری به اسم شهناز که اسم شوهرش سهرابه و
دو تا بچه دارن به اسم شهرام که ۲۶ سالشه و شیدا بچه دومشم ۲۳ سالشه برقیه هم عمه
و خاله و دایی های من بودند

-که اینطور! دیگه سوالی ندارم

-همین؟

-بله

-خب عموو جون پاشو بریم خونه ما

-خونه شما؟ چرا؟

-چون ازین به بعد میشی دختر خودم

-نه من مزاحم نمیشم بعدم فایده ایی نداره که بخواین جبران کنین مطمئنا شما تقصیری تو این ماجرا نداشتید

-تو کار به اینا نداشته باش پاشووو ببینم

-اما..

-اما نداره بلندشو

(((((دو سال بعد))))))

(((((دوسال بعد))))))

کتاب رمان جدیدمو بستم چراغ مطالعه رو خاموش کردم و روی تخت دراز کشیدم امروز بهترین روز زندگیم بود چون تو کنکور در تهران در رشته مورد علاقم (عکاسی) قبول شدم یه سور مشتی به فک و فامیل دادم تو این یکسالی که من خونه عمو محمد هستم خوشبختی رو به خوبی حس میکنم عمو محمد با اصرار زیاد منو آورد اینجا وقتی اومدم اینجا از بزرگی خونه دهنم باز موند اما وضع مالیشون متوسط بود خب برای منی که تو اون طویله زندگی می کردم خیلی بزرگ بود من کلا خانواده عمو رو خیلی دوست داشتم مخصوصا میشا رو، وقتی اینجا اومدم فضا طوری غم انگیز بود که نزدیک بود اشکم در بیاد عمو و زمو و میشا خیلی غمگین بودن که این هنوزم دلیلش برام مجهوله اما منم کسی نبودم که بتونم شرایطمو با اینا وقف بدم بخاطر همین فضا رو از اون حالت در اوردم به طوری که این خانواده در دوسال از این رو به اون رو شدن اونا رو هم اوردم تو دسته خودم میشا هم مته خودم پر شیطنت شده و میخنده عمو و زمو هم که دیگه دست شیطونو بستن و خیلی هم از این وضعیت راضین عمه شهنازم که طبق گفته ی زمو به شدت افاده ایه و لوس دختر و پسرشم مثل خودش اما شوهرش آق سهراب قابل تحمله اها یه چیزی فراموشم شد که خیلی مهمه شهرام(پسر شهناز) و میشا قبلا نامزد بودن میشا شهرامو خیلی دوست داشت اما شهرام.....

شهرام یه ادم هوسباز بود که به میشا در نامزدیشون که هنوز محرم نبودن تو ماشین میخواست تجاوز کنه که تصادف یه مجرم اونجا داشت فرار میکرد مامور اومدن داخل اون کوچه خلوت که میبینه یه ماشین اونجا پارکه و داره تگون میخوره خیلی مشکوک میشن بعدم بی سیم میزنه که میان میبینن چه خبره خدا رو شکر قبل اینکه لختش کنه دستگیر میشه عمو وقتی میفهمه نامزدیو بهم میزنه و با شهناز قهر میشه اما بعد ۵ماه بلاخره اشت میشن ولی میشا

من-بابا فیلم صحنه دار جلو دو تا بچه؟اونم به صورت زنده؟ نوچ نوچ نوچ

میشا- بسته یه وقت این دستا کنار میره چشم و گوش ما هم باز میشه

بلاخره دستامون کنار رفت من اول یک چشمو باز کردم دیدم کارشون تموم شده چشمو کامل باز کردم دیدم بعله عمو و زمو جونم هر دو با لپای گل گلی دارن به ما نگاه میکنن حالا منو میشا از خنده میز ناهار خوریو گاز میزدیم من برای اینکه جو عوض شه گفتم :

-عمو کلاس رانندگی ما چی شد؟ امروز باید میرفتیم؟

-کلاس رانندگی نمیخواد من خودم به شما کامل یاد دادم حالا میمونه یه گواهینامه که باید یه آزمون بدین

-اوکی عمووووویی

-برو برو دختر لوس

- کجا برم عمو من باید کمک زمو کنم تا سفره رو بچینم شما باید بری دوش بگیری

عمو با لحن زنونه-اوا خاک به سرم به کل یادم رفت خودمو ترگل و ورگل کنم و پیام پیش اقامون عشوه بریزم!

بعدم با دوییدن خودشو به سمت حموم پرت کرد منو میشا و زمو از این حرکت عمو خندیدیم بعد باهم سفره رو چیدیم عمو هم بعد یه دوش ۱۰ دقیقه ایی سریع اومد رو میز ناهار خوری نشست بعدم با عشوه هی بهمون میگفت بیاییم پیشش بشینیم البته اینو یادم رفت بگم یه رژ قرمز زده بود به لبش و کل لپاشم با همون رژ گل گلی کرده بود زمو بیچاره که قیافشو دید گرخید (عمو همیشه شوخ نیست اتفاقا خیلیم جدیه اما کنار خانوادش خیلی شوخه)راستی میخوام از قیافه هاشون بگممم

عمو محمد=یکم پیر شده ولی زیاد نه..چشاش ابیه که کمی چروکیده شده ابرو هاش پر پشت و مردونس بینیش هم عقابیه ولی خیلی بهش میاد لب هاشم به خاطر کشیدن سیگار کمی کبود شده ولی خب به قول زمو داره ترک میکنه روی پیشونیشم کمی خطوط افتاده که سنشو بیشتر نشون میده موهاشم مشکیه اما داخلش یه خیلی موهای سفید هم عشوه میریزن در کل شاید جدی باشه اما مهر و محبت و میشه تو چشماش خوند و اما داخل خونه خیلی شوخه که به قول خودش مَدیونه منه ،منم عاشقشم

زمو مریم=جوونه اما رو به پیری..چشماش قهوه ایی تیره س ابروشم کمونه که به مشکیه میزنه کناره پلکش کمی چروکیده شده موژه هاش خیلی بلنده بینیشم قلمیه و به صورتش

خیلی میاد لباشم رنگ صورتیه و بسیار زیباس که دل عمو براش ضعف میره(بی حیا)
موهاشم خرماییه که وسطاش موهای سفید هم عربی میرقصه در کل مهربونه و راستگو
خیلی هم نگرانه و در کل من می پرستمش

میشا=خوشگل و تو دل برو کل اجزای صورتش شبیه زنموس اما از نوع جوون ترش(فقط
چشماش مثل عمو رنگ ایبه) در کل خیلی مهربونه و بسیار شیطونه خیلی هم ملوسه
پیشی من(بازتو جوگیر شدی؟)چچورشم

با پس گردنی که یکی بهم زد کلم رفت تو برنج برگشتم با غضب بهش نگاه کردم...بعله کاره
میشا خانومه منم کم نیاوردمو ماستو ریختم تو صورتش میشا حتی پلکم نزد فقط جیغ زد و
قیمه رو ریخت سمتم که منم جا خالی دادم و ریخت سر عمو منو و زمو غش غش
میخندیدم که یهو عمو رون مرغو فرو کرد تو دهنم بعدم نوشابه رو روی زمو ریخت من با
کمال خونسردی رون مرغو خوردم بعدم سیب زمینو با روغنش روی کله ی عمو خالی کردم
یهو با صدای زمو سیخ

نشستیم:جی

غ میشا واهو برین حموم و محمد همه غذا هارو تا من برم حموم جمع
میکنی بعدم ظرفا رو میشوری

ما هر سه به سمت اتاقمون رفتیم تا حموم کنیم عمو هم با بیچارگی رو زمین نشست من
که با دیدنش غش غش خندیدم بعدم پریدم تو حموم اتاقم تا از دست دمپایی پرت
کردنش در امان باشم بعد یه دوش مختصر سریع یه تاپ و شلوارک سفید پوشیدم که
روش یه عکس بزرگ از پلنگ صورتی بود موهام باز گذاشتم من همیشه وقتی از حموم
بیرون میومدم شکل هلو میشدم چون لپام سرخ سرخ میشد به خاطر همین خیلی خوردنی
میشم البته فکر نکنین من خودم دارم از خودم تعریف میکنم اینو عمو و زمو و دوستانم
میگن همیشه تو این مواقع عمو یه گاز محکم از لپم میگیره که زمو کلی حرص میخوره
بخاطر اینکه زود صورتم کبود میشه کلا این از خصوصیاتمه زمو که کلا خیلی حساسه و به
پوست و مو اهمیت چون دکتر پوسته دیگه میشا هم پرستاره دیگه کلا من تو این خانواده
دکتر تک افتادم البته منم هنرای زیادی دارم مثلا نقاشی به صورت حرفه ایی بلام کاراته
دست و پا شکسته از دوستم یاد گرفتم تازه تیراندازی هم بلام و رانندگیم هم خوبه و قالی
بافی هم بلام و بخش مورد علاقم اشپزی و خونه داریه که حرفه ایم معماریم یه چیزایی
میفهمم وخیلی هنرای دیگه حالا بگم از کی یادگرفتم؟نگم؟میگم نقاشیو که همون اوایل
اومدم تو این خونه به اصرار میشا کلاس رفتم و یاد گرفتم در همون کلاس ۳ تا دوست
صمیمی یافتم و خیلی دوستشون دارم به اسم تینا و تارا و سوگل، تینا وتارا که خواهر

دوقلوان سوگلم یه داداش داره به اسم سینا که با سینا هم دوست بودم یه دوست معمولی نه از نوع انحرافیش من تیر اندازی و کاراته رو از سینا یاد گرفتم چون مربی تیر اندازی پلیس ملیسا بود منم که کلا عاشق این چیزام ازش یاد گرفتم اونم با کله قبول کردرانندگیمم از عمو جونم یاد گرفتم قالی بافی رو از سوگل یاد گرفتم و طرحم میتونم بزمن چون خودشم حرفه ایی کار میکرد به منم یاد داد که الان خودم استادشم (دکی) اشپزی و خونه داریم که از ۶ سالگی حرفه ایی بودم چون سرگرمی دیگه ایی نداشتم میرفتم کتابای قدیمی مامانم که شامل اشپزی بود یاد میگرفتم که الان همشو حفظم خودم معماریم از تینا یادگرفتم چون رشتش این بود بهم یاد داد راسسسسسستی تارا هم منو با موزیک آشنا کرد من میتونم گیتار بزمن ببینید واقعا من چقدر هنر مندم خب حالا میخوام از قیافه هاشون بگم

تارا و تینا: هر دو کپی همین چشم عسلی ابرو کمون با دماغ کوچولو و لب بسیار گشاد هر دو شون دلسوز و مهربونن کمی هم حسرت مال دیگرانو میخورن خیلیم شیرین زبونو و پروان سوگل: چشم مشکی که سگ داره بقیه اجزای صورتش معمولیه موهاشم مشکیه شبیه داداشش نیست جز چشماش خیلیم با محبته و بسیار بسیار خجالتی سینا: چشم مشکی دماغ کوچولو و لب صورتی و موهاشم قهوه ایی پررنگه خیلی خوب و مهربونه البته بسیار پررو هم هست ولی خوب من ادمش کردم

ای وای من یک ساعته به این خلو چلا دارم فکر میکنم موهامم که هنوز مرطوبه کلا بی خیال این چیزا یه انیمیشن خوشگل فروزان رو زدم و بعد از یخچال کوچولوی اتاقم خیار در اوردم و همراه با دیدن فیلم خیار میخوردم میوه مورد علاقم خیار و الوچه هست عاشقشونم تو فیلم انا و السا داشتن میخوندن منم بلند بلند باهاشون میخوندم که یهو یکی محکم زد تو سرم که تو بالش فرو رفت بلند جیغ کشیدم و برگشتم سمت ان مجرم که دیدم میشاست که با نیش باز داره بهم نگاه میکنه منم دمپایی ابریمو گرفتم محکم کوبیدم تو کمرش که کلا ولو شد و جیغش در اومد دوباره داستان من و میشا شروع شد هی من بدو هی میشا بدو اخرم رفتم پشت زانو که با تهدید ما رو نشوند رو مبل منم که کلا خرس خابالوام رفتم یه لقمه نون و الویه رو چپوندم تو حلقم بعدم و رفتم لپ زانو رو بوسیدم و گفتم: - زانو من دارم میخوابم واسه شام بیدارم نکن

-باشه دخترم بخواب چند شبه با اون پدر سوخته(میشا رو میگه) شبا فیلم میبینی خواب نداری که

که صدای اعتراض عمو از داخل پذیرایی اومد میشا هم ریز ریز میخندید منم کمی بی حال خندیدم بعد رفتم سمت اتاق خوابم و روی تخت ولو شدم zzz

با صدای دادی از خواب دو متر پریدم با دیدن افتاب که از پنجره به داخل اتاقم سرک میکشید خمیازه ای کشیدم بعد با موهای پریشونم که دورم ریخته بود و با همون تاپ و شلوارک از اتاق به بیرون اومدم و بلند گفتم:

-زنموووو جونم زنمووو خوشگله کجایی؟

همینجور که از پله ها سر میخوردم صدامم انداختم رو سرم با دیدن افرادی که داخل پذیرایی بودن خشک شدم یه پسر خیلی خوشگل که چشمای ابی داشت و خشم داخلش دیده میشد(وای عجب چشمی) و دماغ متوسطی کچه به چهرش میومد و لبای قلوه ایی صورتی و چانه مردانه و زیبا و موهای قهوه ایش که رو صورتش ریخته بود هیکلشم خیلی رو فرم بود و قدش فکر کنم ۱۹۰ یا ۱۸۵ میشد لامصب خیلی هم جذاب بود اما چهرش به بدجنسی میزد منم که پسر ندیده محوش شده بودم با پوزخند روی لبش خودمو جمع کردم و شنیدن دوباره فریادش که بر سر عمو فرود میومد و زنمو و میشا گریه میکردن قلبم به درد اومد دیدم عمو خواست به پسره چیزو تو ضیح بده که پسره هولش داد عمو هم افتاد منم دیگه طاقت نیوردم رفتم جلو تقریبا داشتم میدوییدم بی اختیار دستمو بلند کردم و کشیده محکمی به صورت پسر خوشگله زدم که اونم یکی محکمترشو خابوند تو گوشم منم یکی دیگه خابوندم که اونم خواست دوباره دستاشو بلند کنه که دستای عمو نگهش داشت و صدای دو رگه عمو بود که گفت:

-جرأت داری یک بار دیگه دست رو دخترم بلند کن

پوزخندی رو لب پسره نشست و برگشت سمت عمو و گفت:

_در یک صورت چکتو بهت میدم

چشمای عمو برق زد و گفت:

-به چه شرطی؟؟؟؟؟

- این فسقلی تو میخوام اهو جوننتو! چطوره؟؟؟؟

-چی؟؟؟ ای...این ام...امکان ن...نداره

-من زیاد صبور نیستم آقای رهنما همین حالا جوابتو بگو در غیر این صورت میدونی چی در انتظارتو که؟

زنمو-یه خورده انصاف داشته باش م..مگه منو و بابات چه ظلمی در حقت کردم که با..با ما این طور رفتا...
این طور رفتا...

-بیا اینجا عمو جون

منم رفتم بغلش و سرمو روی سینش گذاشتم

عمو-میدونم سوال زیادی در مورد اراد(همون پسره چشم خوشکله)

-اراد؟

-اره گلم این پسرمد اراد بود

اراد از ۲۰ سالگی خونه مجردی گرفت همون موقع ها بود که تو دانشگاه عاشق شراره شدو باهاش دوست شد و تصمیم به ازدواج گرفت ولی خب ما راضی نبودیم و من در هیچ شرایطی نمی داشتم اراد با شراره ازدواج کنه چون اون هر روز سوار ماشین چند تا پسر میشد وبه نا کجا اباد میرفت من کاملا در مورد شراره تحقیق کرده بودم و میدونستم فقط به خاطر پوله که شراره با اراده اما اراد سرشو مثل کبک تو برف کرده بود شراره سطح مالیش ضعیف بود و اراد فکر میکرد به خاطر همینه که نمیزارم باهاش ازدواج کنه اما دلیل من چیز دیگه ایی بود این که شراره حتی دختر هم نبود بلاخره با کلک شراره رو انداختم تو دام یعنی دقیقا یکیو مثل اراد که پولدار باشه و واسه شراره پول خرج رو فرستادم تا باهاش ارتباط برقرار کنه و ازش عکس بگیره من نمیخواستم ابروی شراره رو ببرم فقط میخواستم به اراد ثابت کنم که شراره ادم درستی نیست اراد بعد اینکه عکسا رو دید خیلی بهم ریخت و یه مدت میره شمال بعد یه هفته بی خبری بر میگردد اراد هم عکسا رو نشون شراره میده شراره هم میگه فتو شاپ دو باره اراد گول حرفاشو میخوره یه روز که بلاخره شراره بعد ماه ها ازش خسته میشه با یه سری توهین به اراد و بد بین کردن اراد نسبت به من دست یه پسر و میگیره و میره خارج و باهاش ازدواج میکنه و اراد منو مسبب این میدونه و میخواد انتقام بگیره اراد وقتی ۲۱ سالش شد رفت امریکا و من از طریق چند نفر فهمیدم یکی از خواننده های معروف و دومین مرد پولدار شده ۱۳ تا شرکت تو ایران و ۴ تا دبی و ۳ تا در امریکا داشت من حتی نمیدونم چجوری اینقدر پولدار شده درسته از اقا جون بهش ارث زیادی رسید اما تبدیلسش به این همه پول تقریبا غیر قابل باوره حالا بعد چند مدت از طریق شخصی به اسم حاج رضا محمودی برای شراکت توی برج ازم با کلک چک سفید گرفت و سرم کلاه گذاشت بعدم مبلغ ۲۰ میلیارد در اون چک نوشت من کلا داریم ۲ میلیارد هست اونم میخواد از این طریق ازم انتقام بگیره یعنی اون که اصلا پول برایش اهمیت نداره! فقط میخواد تو رو ازم بگیره تا منو زجر کش کنه

بدجوری هق هق مردانه عمو منو غمگین میکرد سر عمو رو بوسیدم و بعد به سمت اتاقم رفتم و خودمو روی تخت پرت کردم اشکام بی صدا روی صورتم می بارید با غمی عمیق اهنکیو رو زیر لب زمزمه کردم:

رنگ صدام رنگ غمه، جای یکی اینجا کمه، دلنگرووونم، دورم وخستم از همه، تنها رفیقم دلّمه، قاتل جونم، فرقی نداره خوب و بد، وقتی دلت قیدتو زد، فانوس کوری، سایه ی بی رحم سراب، رو دل بد مست خراب، بسه صبوری، دارم از دست دلم دق میکنم، درد امو هق هق میکنم، مردمو عاشق میکنم، قلبمو لایق... (رضا صادقی)

هق هق گریه اجازه نداد تا اهنگمو کامل بخونم بدجوری دلم گرفته بود از خدا که همیشه عزیزامو ازم گرفت مثل: مادرم، پدرم

من تنها و بی کس تو این دنیا چی کار میکنم؟ (وجی جون: کی گفته تنهایی؟ پس عمو و زمو و میشا کجای زندگیتن؟ از همه مهم تر سوگلو سینا، تارا و تینا؟) (وجی همون وجدانه) اینا همشون خود زندگیم (وجی: پس تو تنها نیستی یا علی بگو تو نباید بازی تو باید مثل همیشه مقاوم باشی و به دیگرن شادی ببخشی) اره تو راست میگی وجی جونم من منبع انرژی ام و تو مشکلات تسلیم نمیشم (وجی: پس الان برو به خانوادت دلداری بده) چشمممممم وجی گلی

بعدم به سمت خانواده عزیزم پرواز کردم، همشون در همون حالت بودن منم که جوگیر سریع با جیغ گفتم:

-گریه بی گریه مگه من مردم شما گریه میکنید؟

بعدم رو به عمو گفتم: عموو جونم غصه نخور مگر من مرده باشم تا اون پسر پیزوریت بندازت زندان

میشا پقی زد زیر خنده عمو و زمو هم از خنده میشا خندشون گرفت سریع پریدم بغل عمو و گفتم:

-اها این شد عموووو گلی خودمم

بعدم دوباره مثل فنر پریدم و خودمو انداختم بغل زمو و ماچ گنده از لپاش گرفتم میشا هم که کنار زمو نشسته بود گفت:

-ایش دخترم انقدر لوس؟؟

زمو به طرفداری از من گفت:- کجاش لوسه؟ خیلیم خانوم و باوقاره

من-بعله، ضایع شدی؟

میشا به حالت قهر رفت تو بغل عمو منم هر هر بهش خندیدم بعد یک ناهار مшти عمو گفت شام بریم خونه شهناز(خره)من که نمیخواستم برم میشا هم که دم من(تابع من) گفت نییاد اما با اصرار عمو رفتیم من یه مانتوی خاکستری کوتاه با شلوار دمپای صورتی پوشیدم بعدم با انتخاب میشا یه کفش عروسکی صورتی که یه پاپیون بزرگ روش داشت پوشیدم (منکر نمیشم که پاشنش اندازه کله میشا بود!)یه کیف صورتی که ست کفشم بود گرفتم و بعد گرفتن گوشی صورتیم به سمت ماشین (۲۰۶)عمو رفتیم رو به عمو گفتم:

-عمو یه اهنک فوق شاد بزن جیگرم حال بیاد

-چشم اما گفتن جیگرم حال بیاد در شان یه خانوم متشخص نیست

-چشم عمووووووییی شما ببخش

- خدا ببخشه، با چه اهنکی موافقین؟

من و میشا-اهنگ جدیدی که بهزاد لیتو و علیرضا جی جی و سیجل باهم خوندن(پلنگ)رو
انتخاب کردیم

هَها هَها هَها

اینا خیلی پلنگن

اینا خیلی پلنگن

اینا خیلی پلنگن

سیخ میخ نه نمیخوان(دوبار)

پلنگ پلنگ پلنگ

من عاشق پلنگم

دور ورم یه لشکرن نباشن که ملنگم

وای وای چه پلنگی

موهای لایت چشای رنگی

که یهو زمو زد اهنگو قطع کرد و با اخم غلیظی به ما نگاه کردو گفت:

-این چه اهنکیه که گوش میدین؟ این اهنکش غیر اخلاقیه!

میشا-اِه مامان قشنگه که

من-تقصیر من نیستا زمو چون این دختر چشم سفیدت گفت این اهنکش خوشگله تو
ماشین رفتیم به بابا بگیم تا برامون بزنه

زمو-باشه دیگه ازین اهنکا گوش ندینا دیگه هم نمیخواد نظر بدین خودم اهنک میزنم
منو میشا هر دو اخم کردیم و دست به سینه به بیرون نگاه کردیم که زمو گفت:

-حالا اخم نکنین با اهنک محلی موافقین؟

منو میشا-ارههههه

بعدم دستمونو بهم کوبیدیم(مامان مهری ینی مادر بزرگ اهو گویا محمودابادی بوده که طی
سفر تفریحی که اقا نصرت به شمال داشتن با مهری آشنا شده و یک دل نه صد دل
عاشقش میشه و مامان بزرگ میشا زبان محلیو به بابای اهو و عموش یاد میده که اونام به
فرزنداشون یاد میدن به خاطر همین اهو و میشا خوب زبان محلیو میفهمن)

(ایمان فلاح_جان مار)

جانِه مار مره نده محموداباد(ایوول محمودابادیا)

عاشق کنه داد و بی داد

جان مار مه دل در اونجه ترکنه

جانِه مار مره نده به املی

همه باکلاس خیلی عالی

جانِه مار مه دل در اونجه ترکنه

شکار شوکا بوردمه

شوکا وره داشته

می دل غصه داشته

خاستگار دلخواه بوردمه

دلخواه نومزه داشته

می دل غصه داشته
به هر دری در بزومه
{من و میشا بشکن میزدیم}
قفل و بسه داشته
می چشم برمه داشته
رو به اسمون ها کردم
مه خسته داشته
مه چشم برمه داشته
گمه که

کیجا شه روسری ره....بلاخره رسیدیمممممم به خانه جهنمی

همه پیاده شدیمو به سمت خونه شهناز رفتیم اول عمو با شهناز روبوسی کرد بعدم به ترتیب با سهراب و شیدااما شهرام وسگ محل نکرد زمو هم همینطور و میشا کلا سالنو دور زد تا با شهرام روبرو نشه و منم..

اول به شهناز رسیدم که متوجه شدم جدیدا دماغشو برای سومین بار عمل کرده رفتم روبروش و بهش دست دادم که با اکراه گونه هامو تو هوا بوسید و گفت:

-سلام کوچیکتر واجبه

منم کلا شوت، سگ محلش نذاشتم و به سهراب دست دادم و شیدا هم که داشت موهاشو تاب میداد منم که اصلا حوصلشو نداشتم از جلوش رد شدم شهرامم که دستش جلو دراز شده بود اصلا نگاهشم نکردم و به سمت میشا رفتم بعد تعارف های خرکی به سمت غذاخوری رفتیم

شهناز- داداش من میگم دوباره نامزدیه میشا و شهرامو از سر بگیرم تو خودتم میدونی که میشا با عشوه هاش شهرامو تحریک کرد وگرنه بچم...

داشتم اروم غذامو میخوردم که با حرف شهناز غذا پرید تو گلوم

شهناز- یواشتر بخور بهت میرسه خودمون فهمیدیم که ازین غذاها رو تا حالا نخوردی بعدم زیرلب گفت:گداگشنه

-اراد اگه..اگه ال..تماست کنم را..ضی میشی؟؟؟

-_____ شرط من همونیه که هست حالا تصمیم با خودتونه

بعد به سمت در رفت سربازه هم عمو با هل میبرد(وجی:یه کاری بکنن اهوو وگرنه عموت میره زندان تموم اموالش مال اراد میشه و زمو و میشا اواره خیابون ها و تو هم که دلت نمیخواد اونا اسیب ببینن؟)نه نه من دلم نمیخواد(وجی:پس یه کاری بکن لامصب نمیبینی خانوادت داره از هم میپاشه)اره تو راست میگی من باید همونطور که عمو تو شرایط سخت باهام بود و هر کاری ازش برمیومد برام کرد منم همینکارو انجام بدم

با صدای محکم و مطمئنی گفتم:

- من شرطتو قبول میکنم

اراد با لبخند به سمتم برگشت و گفت:

-خوبه!!!

ینی چی همین؟خوبه؟؟خب خوب باشه چی کار کنم اینم شد جواب؟

عمو صورتش پر اشک شده بود با صدای غمگینی گفت:

- نه اهو تو نباشی خونه سرد و بی روحه من دوست ندارم تو زیر دستش باشی خواهش میکنم نابودم نکن

-عمو همش بخاطر خودته خواهش میکنم به من اعتماد کن

چشماشو اروم به نشانه تایید بست میشا و زمو هم که شوکه داشتن منو نگاه میکردن که یهو میشا دستش رو روی دهنش گذاشت و به سمت اتاقش دوید زمو که فقط نگاهم میکرد یهو محکم بغلم کرد و زیر گوشم گفت:

-چیزی ندارم بهت بگم فقط ازت ممنونم نه برای اینکه عموتو از زندان خلاص کردی و نداشتی ما اواره شیم بلکه برای اینکه میدونم با ورودت به خونه اراد میتونه توش تغییرات زیادی ایجاد کنی خدا همراست

منم گفتم:نه زمو بچه تو همون گوزیلای بی خاصیتی که هست میمونه و به امید دیدار

زمو با صورت خندون نگام کرد منم بهش چشمکی زدم

اراد با اخم به من زل زدم منم پررو پررو خیره شدم تو چشمای ابی خوگشلتش که یهو روشو ازم برگردوند بعد کنار گوش سربازه یه چیزی گفت سربازم خواست لب به اعتراض باز کنه

که با اخم اراد خفه شد و بعد دستبند فلزی رو از دست عمو باز کرد اراد رو شو کرد سمت عمو و با انگشت اشاره اش به نشانه تهدید تکون داد و گفت:

-چکتو بهت پس نمیدم اگه روزی این (به من اشاره کرد، بی تربیت مگه من درختم؟ این به درخت میگنن) فکر فرار به سرش زد روزگارتون وسیاه میکنم اینو مطمئن باش و بدون فعلنه کاریت ندارم و هر گونه تماس گرفتن با این شاهزاده خانومتون (اشاره به من) ممنوعه بعد دست منو کشید و داشت با خودش میبرد که گفتم:

-آه صبر کن لباس و وسایلم رو بردارم

اخمی بین ابروهای خوش فرمش نشست و گفت:

-با هم میریم

-تو کجا من که فر....

-ساکت

که کلا با داداش خفه شدم و مثل بوقلمون مظلوم کنارش رفتم

وقتی به اتاقم رسیدم پر شتاب به سمت گوشی و لپ تاپم رفتم که اراد مثل وحشیا از دستم کشید و به سمت دیوار پرتاپ کرد(ایشون بسیار بسیار کرمکی تشریف دارن) که خورده های لپ تاپ و گوشیم ولو شد با دیدن گوشی و لپ تاپ عزیزم مثل اینکه ننه ام مرده باشه زدم زیر گریه و با صدای بلندی گفتم:

- چه غلطی کردی عوضی اشغال

که با تو دهنیش لال شدم انقدر دردم اومد که حد نداشت خواستم دستم و بلند کنم بزنم تو صورتش که محکم نگهش داشت و گفت:

- پاتو از گلیمت دراز تر نکن و من تو رو عوض چند میلیارد چک خریدم تو فقط فقط برده منی فهمیدی؟

-گوه خوردی فکر کردی کی...

کشیده محکمی بهم زد که کف اتاقم پهن شدم لگدی به کمرم زد که از درد جیغی زدم

جیغ کثافتتنتنتنتنتنتنتنتنت

که پاشو روی مچ دستم گذاشت و فشارش داد از درد ناله ایی کردم فشارشو بیشتر کرد
بازم جیغ زدم که گفت:

-پس من چیه تو هستم؟

-تو خر منی

بعدم قهقهه‌ی با درد زدم محکم بلندم کرد و کوبیدم به دیوار درد خیلی بدی بود که دچارش
شدم دستاشو گرفت دور گردنم قفل کردم و محکم به دیوار چسبوندم طوری که میخواست
خفم کنه با داد گفت:

-من چیه تو هستم؟

-هی...هیچ...ی...خخ..ر من

-دختر مقاومی هستی

-ه...هم...ه میگ..میگن

- الان مشخص میشه دختر مقاوم

و گردنمو بیشتر فشار داد که داشت چشم سیاهی میرفت فشارشو که کم کرد هوا رو
بلعیدم نفس نفس میزدم کچه یهو انداختم رو زمین کمرم برای بار سوم درد بدی توش
پیچید شرایط خوبی هم نداشتم اولین لگدش محکم به کمرم خورد که لحظه چشم سیاهی
رفت باز خواست پاهاشو بلند کنه که گفتم:

-تو رو خدا منو نزن تو رو خدا درد دارم درد

با نیشخندی گفت:من چیه توام؟

-ت..و ارب..اب منی

-تن لشتو جمع کن بریم

- ب...اشه

-چی؟

-چش..م ارب...اب

خواستم بلند شم که نتونستم خودمو حفظ کنم و محکم خوردم زمین و بیهوش شدم***

(خواب من)

تو یه باغ سر سبز روی نشسته بودم و داشتم تاب میخوردم (فقط ۱۰ سالم بود) و شعری رو زمزمه میکردم:

-تاب تاب عباسی خدا منو نندازی اگه منو میندازی بغل بابا بندازی

به به روی میز انواع غذا ها چیده بود مرغ و ماهی و کباب بره و بوقلمون و غاز و اردک و استیک و هر چیزی که فکرشو بکنی برنجشم انواع برنجا بود زرشک پلو و کشمش پلو و سبزی پلو و نخود پلو و ژله هم که دیگه نگو همه رنگا بود راستی پیش غذا هم بود انواع سوپ و مثل سوپ جو و سوپ مرغ و دیگه برو تا اخر انواع نوشیدنی هم بود که اسماشو نمیدونم فقط اب معدنیو شناختم من کلا زیاد غذا میخوردم الان حسش هم نبود فقط یک کفگیر کشمش پلو و یکمی سیب زمینی واسه خودم ریختم و با بی میلی مشغول شدم ولی بر عکس من اترن با اشتها و رعایت اداب غذاشو میخورد ولی من اداب ماداب سرم نمیشد دو تا قاشق خوردم که فهمیدم سیر شدم بیخیال شدم اونم غذاشو کامل خورد بعدم صندلیشو به صندلیم چسبوند دیس برنجو تو بشقابم خالی کرد و بعد رون مرغو گذاشت رو برنج و یه استیک بزرگ ریخت تو بشقاب من همینجور با تعجب داشتم بهش نگاه میکردم رو به من گفت:همشو میخوری

-چی؟ این امکان نداره!

-چرا داره چون من میگم

-تو غلط کردی

-یک مجازات واست خورده شد

-مجازات؟

-سریع اینا رو میخوری

-نه نمیخورم

-نمیخوری؟

-نه

با یک حرکت منو بلند کرد و انداخت تو بغلش و یک پاشو رو پاهام قفل کرد و با پای دیگرش دستامو که میخواستم رو صورتش خش بندازم قفل کرد کلا بی صلاح شدم لبخندی رو صورتش برای اولین بار نشست و گفت:

-خیلی بغلی و کوچولویی

دستشو رو شکمم گذاشت و حرکت داد و دوباره گفت:

- دوست دارم تپل بشی

بعد خواست بهم غذا بده که مخالفت میکردم و سرمو به طرفین تکون میدادم اخرشم قاشقو تو بشقاب کوبید و گفت :

-بدرک که کوفت نکردی احمق

-تو حق نداری به من توه...-

-خفه شو

بعدم منو دنبال خودش به سمت پله ها میکشوند از صبح تا حالا به امر و اطاعتش بودم من کسی نبودم که با دو تا کتک تسلیم بشم ولی این بار جلوی این مردک یالغوز کم اوردم با اون کتکایی که بهم زده بود قشنگ دهنمو بسته بود ضربه هاش وحشتناک بود...به قولی گربه رو دم حجله کشته بود... همینطور منو به سمت بالا میکشوند منم که پررو تر از این حرفا بودم دستاشو چنان گاز گرفتم که شوری خون رو تو دهنم حس کردم ینی کلا از صبح تا حالا اروم بودم اما یهویی وحشی شدم فریادی کشید و گفت:

-توله سگ عوضی بهت نشون میدم یه من ماست من چقدر کره داره

من تقلا میکردم و اون منو به سمت دری کشوند دری که مخصوص بود یه در فلزی که یه شکل اسکلت روش داشت خیلی ترسیده بودم وقتی انگشتشو روی حس گر کنار در زد و رمزو زد من قشنگ سفید شده بودم اصلا نمیدونستم داخل اتاق چه خبره ولی هر چی بود چیز خوبی نبود...

وقتی وارد شدیم داخل شدیم مثل میت شدم یه اتاق خیلی بزرگ که یه صندلی فلزی وسطش بود که روش کلی جای بستن دست و پا به حالتای مختلف بود که کنارش یه دستگاه بود فکر کنم واسه دادن برق بود روش هم اندازه ولت داشت و یه خیلی سیم دور ورش ریخته بود که به گیره ی فلزی مخصوصی متصل بود که مشخص بود برای گرفتن جون انسانه یه طرف دیگه اتاق تخت بود که بازم جای بستن دست و پا داشت و کنارشم

یک کمد بود که دراش باز بود و داخلش پر از چاقو های مختلف کوچیک و بزرگ و بالاشم سوزن و پونز ریخت بود طرف دیگه تخت هم یه شومینه بود که روشن بود و کنارشم توی کشو که باز بود پر از انبر دست و اچار و پیچ گوشتی و چاقو و قیچی و سیخ بود چند تا میله گرد هم بود که سرایشون یکی دایره خالی داشت یکی که دایره داشت اما شکلک اسکلت روش بود یکی دیگه سر میله گرد اسم خودش به لاتین بود و برقیه هم شکلکای ترسناک روشون بود چند تا هم به لاتین روشون نوشته هایی بود... یه طرف دیگه اتاق دو تا میله گرد بزرگ بود که جای وایستادن بینش بود که از هر دو طرفش دست و پا بسته میشد کنارش یه جا بود که جای انواع مشروبات و زهر ماری ها بود که در کنارش جای انواع سیگار های گرون قیمت پیدا میشد که در همونجا فندک های بزرگ تا کوچیک پیدا میشد و طرف دیگه میله گرده انواع کمر بند ها بود طرف دیگه اتاق یه جای مربعی شکل بود که ادم روش به طرف جلو خم میشد و دستا بسته میشد و از طرف باسن ضربه شلاق وارد میشد کناره همون جای مربع شکل یه جای بزرگ بود که انواع شلاق ها روش بود تو اونجا تنها چیزی که عجیب نبود کاناپه قهوه ای رنگ بود که وسط اتاق قرار داشت من داشتم با ترس و لرز به اتاق نگاه میکردم و اون داشت با لذت به ترس من نگاه میکرد و در اخر چشمم بهش خورد که پوزخندی رو لبش بود و گفت:

-به اتاق مجازات من خوش اومدی برده کوچولو حالا بازم زبون درازی میکنی؟

با ترس گفتم: - من اگه اسمون به زمین بیاد بازم زبونم رو دارم

-باشه برده کوچولو اون زبون کوچولوتم از حلقه میکشم بیرون داشت منو به سمت تخت میبرد که جیغی زدم و از دستش فرار کردم به سمت در رفتم درو کوبیدم لعنتی حتی کلیدی هم نبود با حسگر و رمز بود اراد اروم اروم به سمتم میومد خواستم دوباره فرار کنم که با دستاش محکم منو گرفت من هر چی تقلا میکردم و بلا و پایین میپیریدم اما اون محکم منو گرفته بود به سمت تخت منو می برد محکم منو پرت کرد رو تخت تا پموبالا کمی تا بالا تر از ناف بالا زد، من دستامو از مچ دستم تکون میدادم و تقلا میکردم که از تو اون دستبند فلزی در بیارم نیشخندی بهم زد یکی از میله گرد ها رو که روش به لاتین اسم خودش نوشته بود بین میله ها جدا کرد و گذاشت داخل شومینه بعد رفت سمت جای مشروبات اول فکر کردم میخواد مشروب بخوره اما سیگاری برداشت و همونجا با فندک اتیش زد و صندلی برداشت و به طرفم اومد صندلیو به تختم چسبوند و روش نشست و پکی به سیگار زد و دودشو به طرف صورتم فرستاد و گفت:

-با زبون درازیت قراره مجازات بدی بشی خب اگه مظلوم هم بودی قضیت همین بود چون باید تاوان عمو جونتو پس بدی بعدشم تو برده منی باید اسمم روت هک شه

-تو غلط کردی عوضی

-اخی برده کوچولو اولین کسی هستی که اسمم داره رو بدنت هک میشه من همچین

افتخاریو به کسی نداده بودم اما تو فرق می کنی تو رو خریدمتت از عمو جونت

-مگه کالام که خریدیم بی وجدان هر...

-ای ای بازم پررو شدی اما یه خورده درد بکشی میفهمی نباید هر چرتی رو به زبون بیاری

پوزخند روی لبش عصییم میکرد اصلا نمیفهمیدم اسمش روم هک شه یعنی چی؟ اول
فکرای منحرفانه کردم اما اصلا اون چیزی که من فکر میکردم نمیخواست انجام بده ینی
میخواه بکشتم؟ (وجی جون: دختره احمق مگه مملکت بی قانونه که بکشتت؟) نمیدونم اما
فکر بدی تو سرشه بعدشم ازین روح خبیثش بعید نیست که بخواد بکشتم (وجی: خل شدی
دختره ی ابله مگه هیولاس؟) از هیولام بدتره (داری اشتباه میکنی پسر به این خشگلی) اره
ادم چشاشو میبینه شلوارشو خیس میکنه (فقط یخورده چشاش نافذه و جذبش بالاس) فقط
یکم؟

یا حسین اراد رفت طرف شومینه میله گرد رو از داخل اتیش در آورد اسمش داغ داغ بود
ینی میله گرد قرمز بود سر میله گرد رو گرفت طرف من اومد اوه خدای من! میخواست
چیکار کنه اومد کنارم و ایستاد میله گرد داغ دستش بود دستش رو به طرف شکمم برد
بالای نافمم رو دستی کشید مور مورم شد میله داغ رو روی همون جایی که دست کشید
گذاشت دردی بدی توی کل وجود پیچید دردی که نفسم رو قطع کرد فریاد نزدم جیغ
نکشیدم گله نکردم نفرینم نکردم فقط نم اشکی بود که چشامو خیس کرد و زمرمه ایی رو
لبم نشست اونم نام خدا بود اراد رو لبش نیشخندی بود چشماش پر از نفرت بهم دوخته
شده بود میله داغ پوستمو میسوزوند بوی سوختگی پوستم پیچید تو قلبم درد عمیقی حس
کردم کند میتپید چشمم بسته شد...

(((((اراد))))))

سهند همونجور داشت واسه خودش حرف میزد که با ناله اهو حرفشو قطع کرد دو روز بود
که تب داشت اصلا هوش نبود هنوزم تب داشت سریع پریدیم رفتیم کنارش چشماش
بسته بود تو خواب ناله میکرد فکر کنم داشت خواب میدید عرق کرده بود وهذیون میگفت
-به خدا من تقصیری ندارم سوگل چرا مهتاب رفت؟ مهتاب ابجی منم با خودت ببر مهتاب
چرا ترکت کردم؟ چرا رفتم که بتونه به خواستش برسه وای مهتاب عزیز خاله رو کشتی؟

با تعجب داشتم بهش نگاه میکردم سهندم داشت سرمشو تنطیم میکرد و هم حواسش بهش بود و با تعجب و غم بهش نگاه میکرد

یهو اهو از خواب پرید چند ثانیه گیج بهمون نگاه میکرد صورتش از اشک خیس بود یهو چشمش بهم خیره شد و کم کم ترس تو چشای درشتش لونه کرد با دست پاچگی گفت:

-س...سلام

سری تکون دادم ولی سهند با خوشرویی گفت:

-به به سلام اهووو خانوم خابالو خوب هستی؟

-شما؟

-بنده هم خوبم

-شما؟

-عزرائیل هستم

-شما باید دکتر باشید؟ و (اشاره به من)ایشون باید عزرائیل باشه(چه زود با سهند خودمونی شد بچه پررو)

اخمی رو پیشونیم نشست و گفتم:

-هنوزم زبونت کوتاه نشده؟نیاز داری دوباره به اون اتاق بری؟

چیزی نگفت و سرشو انداخت پایین سهند با چشمی که ازش اتیش میبارید نگاهم کرد منم که حواسم به برده کوچولویی بود که سرش پایین بود و خودشو مثل خر شرک خودشو مظلوم کرده بود!یهویی سرشو آورد بالا و با چشمای ملتمس بهم نگاه کرد و گفت:

-اقای رهنما...

که با اخم حرفشو غورت داد و گفت:

-یع...نی همون ارباب میشه یک بار زنگ بزnm به دوستم؟

-نه گفتم که ارتباط با خانواده نباید داشته باشی

-خانواده که نه به دوستم زنگ میزنم فقط ۵ دقیقه که بهش خبر بدم نیستم که نگرانم نشه

-نه

سهند- بزار بزنه دیگه

-گفتم که نــــه

-اصلا هر کاری بگی انجام میدم خواهش میکنم

این بار با چشمای خیس و ملتمشش بهم خیره شد که بی حوصله گفتم:

-باشه فقط ۵ دقیقه بخاطر سهند

-باشه

گوشیمو از جیبم در اوردم رمزشو زدم و دادم دستش بعد با حرکت دست سهیل که به بیرون اشاره میکرد اخمی کردم و گفتم تو میتونی بری بیرون ولی دلیل نمیشه منم برم بیرون هه

(((((اهو))))))

سریع موبایلو ازش گرفتم شماره سوگلو زدم

بــــوق بــــوق

سی-بله؟(صدای سینا بود داداش سوگل)

من-سلامممممم سینییییی

سی-تویی اهو؟توله خر کجایی تو؟

من-اومم هیچی بیخیال چطوری؟

سی-خوبم، فهمیدم پیچوندی ها کلک نکنه شوهر کردی رفتی بیخبر؟گوزووو

من-نه بابا شوهر کجا بود گوزو هم عمته

سی-بیشور عمه خودته بعدشم خودم واست جورش میکنم ترشیده خانومم

من-عمه من اشکال نداره،تو واسه خودت جور کن اقا پلیسه

سی-پلیس نیستم به پلیسا آموزش میدم اره خودم یکیو پسندیدم

من-خب از پلیسا حرفه ایی تری دیگه بعدشم اون خانوم بدبخت و فلک زده کیه؟

سی- دخترشاه پریون

من-خیلی بیشوری مسخرم کردی؟

سی-میدونم و اره

من-عوضی هم هستی

سی-میدونم

من-اومم اشغال و جوراب گندیده هم هستی

سی-میدونم اما تو گل منی

من-میدونم

سی-جیگر منی

من-میدونم

سی-خر منی

من-میدونم

سی-اه؟ چقدر خوبه که میدونی

من- برو گمشو عوضی ااه گوشو بده به عشقم

سی-عشقت داره با تارا و تینا معاشقه میکنه

من-بدوووون من

سی-بیخیال دختر اینا انجمن شوهر یابی باز کردن تو خونه چهارتا پسر رفت و امد میکنن تو

بیایی قیافتو میبینن میگرخن

من-من به این خوشگلی

سی-کاملا مشخصه

من-سینی گوشو بده به عشقمم دلم براش تنگولید

سی-باشه بابا سوگلولل تینا ااااا تارا ااااا

صدای سه تاییشون اومد:هاااااااااا

سی-سوگل بیا اهووووه شوهر کرده

سه تایی باهم-نننننننننننن

سی-بدو بیا

سوگل-اهووو الهی خدا خفت کنه مارمولک کجایی ها؟

من-یه جای خووب

-توی اتاق اقاتونی؟ اخ اخ تو کار لب دادنی؟ کی شوهر کردی ترشیده خانوم؟

-اره یک ماه میشه تازه بچم زاییدم

-ای جونمم شب عروسی چقدر بهت حال داد؟ فندق خاله بدنیا اومد؟

-دیوئک منحرف اره

-دختره؟

-نه پسره

-اسمشو گذاشتی ممدجعفر یانه؟

-اون اسم بچه توهه

-بیشوولل خبب چه خبرا اهووو ژوننننن

-سلامتی

-وای اهو دوتا خبر دبشششششش

-چی شده؟

-تینا ۴ ماهه حاملسس تازه رفتن آزمایش فهمیدن خنگا، طاها که از خوشحالی غش کرد سونو هم گرفتن بچشون پسرهههه اسمشم انتخاب کردن میخوان بزارن تيام تینا میگه بعد هشت ماه اهو باید بیاد پرستاریمو بکنه بچم تا ۳ سالگی باید اهو داشته باشتش خنگول انقدره دلنشینی بچه دو ماهه عاشقت میشه کثافت حالا که به من میرسه بچه منو میبینه انگار ازدها دیده زرتی میزنه زیر گریه

-الهی من فدای البالو گیللاس خاله بشم تو هم ایشالله ازت خوشش میاد

-اه اهو چقدر بی ذوق شدی؟ چرا انقدر بی حال و غمگینی؟ چیزی شده؟ چرا اینطوری

شدی؟ عمو و زنموت اذیتت میکنن؟ اگه حرفی چیزی بهت گفتن بیا خونه من

-نه سوگل چیزی نیست بیخودی نگرانی

-اهو من تو رو میشناسم به من دروغ نگو چیزی شده؟ تورو خدا اگه مشکلی....

-نه سوگل خبر دومتو بگو

-پوووف باشه عزیزم اگه نمیخوای بگی منو نپیچون خبر دومم اینه که تارا عاشق اون پسره نیما بود؟

-خب

-نیما بردتش یه رستوران شیک ازش خاستگاری کرد و گفت عاشقشه تارا هم همون جا هل میشه سریع اعتراف میکنه که اونم به نیما علاقه منده خلاصه میرن یه گردش حسابی بعدشم میرن یه پارک خلوت که نیما میره بستنی بخره یه پسره میاد به تارا یه تیکه بد میندازه که همون لحظه نیما میاد با یک حرکت جنتلمانه یارو رو تا حد مرگ میزنه البته یارو هم حسابی هیکلی بود نیما بدبختم کلی کتک خورد هیچی دیگه سارا هم میشنه کنار پای نیما دستمال در میاره و کنار لبش که خون میومد رو پاک میکنه نیما هم میگه: میدونی وقتی من زمین می خوردم مامانم چیکار می کرد. تارا میگه نه چیکار می کرد؟. نیما میگه روشو می بوسید. هیچی دیگه سارا هم که سرخ میشه نیما هم می پره میره از تارا لب میگره

-خب

-بچه پررو میخوای حالت لب دادنشونم شرح بدم واست؟

صدای جیغ جیغ تارا و تینا و غش غش خندیدن سینا میومد

-نه منحرف ،بابا اونجا چه خبره؟

-ول کن اینا خلن راستی اهو باید ببینمت

-راستش سوگل من..من چیزه

-چیز؟

-چیز دیگه یعنی نمیتونم ببینمت

-یعنی چی باشه هر قبرستونی هستی ادرس بده باید ببینمت کارت دارم

با عجز گفتم-نمیشه بخدا

-الهی ذلیل بشی دختر

-سوگل همیشه انقدر گیر ندی؟

-باشه عزیزم(الکی مثلا) راستی این شماره خودته؟ خطت چرا خاموشه؟

-نه نه گوشیم افتاد تو اب

-اهو تو یه بچه کوچولویی که حتی دروغ گفتنم بلد نیستی راستشو بگو اهو چرا گوشیتو جواب ندادی و چند روزه سر خاک بابا و مامانت و مهتاب و بچش نمیایی؟ میدونی که من نگرانتم حتی از لرزش صدات مشخصه که تو موقعیت خوبی نیستی و دیشب چه خوابیو دیدی(دیشب ندیدم همین حالا دیدم) دوباره مهتاب و بچش اومدن تو خوابت؟ سیامک چی؟

-اره دوباره خوابشونو دیدم

هق هق میکردم صدام لرزش بدی رو داشت

-بسته اهو هیچی تقصیر تو نیست اون یه اتفاق بود خب؟ الان کجایی؟

....-

-بگو کجایی اهو تا پیام پیشت از صدات مشخصه که حالت خوب نیست تمام وسایلت دست منه راستش خونتونم رفتم وقتی رفتم با خونه ارواح یکی بود هر چی میگفتم تو کجایی با بهت می گفتن رفت! اول فکر کردم فرار کردی به خاطر همین تمام وسایلتو جمع کردم با خودم اوردم خونم تا تو رو پیدا کنم که عموت همون روز گفت رفتی مشهد اما دروغ گفته من میدونم و حالا بگو کجایی؟ نفسم در رفت

-تو فیلم زیاد میبینی انگار عموم و زنموم هیولان که من فرار می کنم

-من نگرانتم حالا گو به گور شده ادرس بده

-سوگل باید قطع کنم

-کثافت اشغال نفهم چرا نمیفهمی مثل خواهرمی چن روزه ازت هیچ خبری ندارم داغونم داغوون کی داره ادیتت میکنه؟ هاااا؟ اهو چرا تو یهو باید غیب بشی؟ چرا باید عمو و زنموت مات بشن؟ ها اینا چه معنی میده؟

-وااای سوگل بسه دیگه مگه کاراگاه کجتی؟

-ادرسسس بگگوو؟

-خونه پسر عموم

-ادرس؟

-بلد نیستم

-گوشیو بده بهش

-سو..

-زهررر مااار گفتممم گوشیو بده بششششششش

-باشه جیغ نزن

کوشیو به سمت ارباب گرفتم و گفتم: دوستم با شما کار داره!

ارباب با اخم عمیقی گوشیو از دستم کشید و گذاشت دم گوشش و گفت:

-الو؟

...-جیغ جیغ

-سلام عرض شد

...-

-خیر

...-

-خب حالش بد باشه

...-

-ادرس؟ برای چی؟ مگه خونه خالس؟ اینم آخرین تماستون باشه

...-

-ببین برو عمتو گول بزن

...-

- بهت مربوط نیست

...-

-خفه شو

...-

- باشه میتونی بیایی فقط تنها میایی و وسایلتو میاری حوصله ندارم لشکر بیاری؟ اوکی؟

...-

-ادرس زعفرانیه....

...-

-باشه

...-

-بسلامت

بعد قطع کردن گوشی چشم غره ایی به من رفت و گفت:

-عجب دوست سمجی داری!

سرمو انداختم پایین و چیزی نگفتم دکتر و ارباب رفتن روی مبل نشستن منم روی همون آخرین پله سر خوردم و نشستم یهو متوجه درد وجودم شدم درد سوزنده ایی که به خاطر حاضر جوابیم بود البته هه الان دیگه لال شدم میخوام دیگه کاری به زندگی نداشته باشم میخوام ساکت باشم دیگه نمیخوام شیطون باشم دیگه نمیخوام زبون دراز باشم میخوام بشینم به غم هام فکر کنم به عقده هایی که از بچگی داشتم به بلاهایی که سرم اومد به این که همیشه میخواستم محکم باشم به این که میخواستم خودمو شاد نشون بدم اما داخل قلبم همیشه غوغا بود... اچه چرا؟ یه موقع هایی شده از خودم میپرسم محکم باشم که چی بشه؟ شاد باشم که چی بشه؟ چرا همش نقاب بزنم؟ چرا هیچوقت نتونستم طعم خوشبختی حس کنم؟ هر چیو که داشتم از دست دادم... من نحسم اره من نحسم من شومم.. دستام سمت گونم رفت خیس خیس بود، من باختم زندگیو باختم حس میکنم یه پیرزنم یه پیرزنی که همچیشو باخته.. خدایا داری امتحانم میکنی؟ من تحمل ندارم بگو تا کی باید بجنگم؟ خسته ام

با صدای در به خودم اومدم خدمتکار کنار گوش ارباب چیزی گفت اونم سرشو تگون داد خدمتکار رفت بیرون که یهو در به سرعت باز شد و سوگل با دو اومد داخل من نگاه کوتاهی به ارباب و دکتر کرد و بعد به من خیره شد وسایلیی که دستش بود کنار در ول کرد و با قدمایی تند به سمتم اومد منم از جام بلند شدم به طرفش رفتم وقتی به هم رسیدم محکم بغلم کرد و سرمو بوسید به چشمام نگاه کرد و نگاهش به اشک نگاهم افتاد و چشماش خشک شد اخمی بزرگ میون ابرو هاش افتاد و دستاش اشک چشمامو پاک کرد و یهو به سمت دکتر و ارباب حمله ور شد ارباب با بیخیالی نشست به بود ولی دکتر بلند شد و

جلوی سوگلو خواست بگیره که دست سوگل بالا رفت محکم تو صورت دکتر فرود اومد (ضرب دست سوگل عالیه طوری که صورت دکتر به فنا رف) دکتر بیچاره دستشو گذاشت رو صورتش و با چشای متعجب به سوگل نگاه میکرد یهو سوگل یقه دکتر گرفت و پرتش کرد رو مبل بیچاره دکتر هیکلش بزرگ بود اما بیشتر شکه بود که نتونست جلوی سوگلو بگیره سوگل مستقیم رفت طرف ارباب دستشو ببره بالا بزنه تو صورت ارباب که ارباب پیش دستی کرد دست سوگلو و گرفتو محکم پیچوند طوری که اشک سوگل روی صورتش ریخت من بهم بدجوری فشار اومد نفسم نامنطم شد و به سرفه افتادم دستم رفت سمت قلبم سوگل دستشو محکم از دست ارباب در آورد و به سمتم اومد محکم دوبار به پشتم زد تا نفسم جا اومد سوگل چشاش خیس خیس بود لبخند بیجونی زدم و با صدای گرفته ایی گفتم:

-سوگل گریه نکن هنوز نمردم که

راه اشکاش بیشتر شد سعی کردم شوخ باشم نمیخواستم دوباره احساس غم کنم میخواستم قوی باشم من که هزارتا مشکل داشتم برده بودنم روش هه پریدم بغل سوگل و با صدایی شاد گفتم:

-خانوممم سوووسکه گریه نداشتیما

سوگل زد پس گردنم و گفت: سوسک عمه شهنازته

لبمو گاز گرفتم و یه چشم غره به سوگل رفتم یهو سوگل دستمو گرفت و تو چشمم زل زد و گفت:

-خونه پسر عموت چیکار میکنی؟

-خب.. اومم خب را ستش میخوام مستقل باشم خب اومم اومدم پیش پسر عموم تا خدمتکار باشم یعنی منی از کسی بالا سرم نباشه خودم کار کنم

یهو سوگل جنی شد و صدای جیغش اومد:

-چییییییییییی؟ توی احمق میخوای مستقل باشی؟ مگه من مردم بیایی خدمتکار یه بیشعور بشی؟ میگفتی خودم میومدم واست هزار تا کار بدون مدرک واست جور میکردم

ارباب-این انتخاب خودشه به تو ربطی نداره

سوگل رو به من گفت:اره؟

من چیزی نگفتم و سرمو انداختم پایین بعد چند ثانیه که به چشماش خیره بودم یهو

اهی کشیدم و صورت سوگل و بوسیدم و گفتم مطمئن باش جام امنه
سوگل لبخندی مصنوعی زد و گفت: پس خیالم راحت و میتونم مطمئن باشم اجیم راحت
و بعد صورتمو طولانی بوسید و گفت:

مراقب خودت باش

بعد بدون نگاه کردن به ارباب و دکتر خونه رو ترک کرد

ارباب به سمتم اومد با چنگ زدن به موهام منو به سمت اتاقی پرت کرد
دستی به کمرم کشیدم و با صدای بلندی ناله کردم و گفتم:

-الهی خیر نبینی که کلا منو به فنا دادی عقده ایی

صدای قدم های محکمش اومد قدمهایی پر صلابت ، ازش میتراستم ترسی فوق العاده زیاد،
گوشه ایی از دیوار اتاق مچاله شدم کلید تو قفل در چرخید و در باز شد و چهره پر اخم اراد
در اون پدیدار شد با دیدن من پوزخندی زد و گفت

-موش کوچولوی ترسو

اخمی کرد دوباره و گفت:

-مفت خوری بسته حالا نوبت کاره ، از امروز میشی خدمتکار شخصی من همه کار های
شخصی من به عهده توعه و شامل همچی میشه و در کل روز باید در اختیار من باشی و
اتاقتم تو اتاق منه یعنی داخل اتاق من یه اتاقکه که متعلق به توعه و که همونم فقط برای
خوابه تو هس که قفلی هم نداره

بغضم گرفت و یهویی گفتم:

-گمشوو

چشاش یهو اتیشی شد و اومد سمتم و دستم که روی زمین افتاده بود با کفشای مشکیش
محکم لقد گرفت و فشارش داد

جیغ بلندی کشیدم و گفتم:

-خ_____دا

فشاره کمی داد و پاشو برداشت و گفت:

-دیگه سعی کن گوه اضافی نخوری و به من فحش ندی

فهمیدی؟

-آ..آ..آره

-نشیندم چییی؟

-ب..بله ارباب

موهامو دور دستش پیچید و منو با خودش به سمت بیرون اتاق میکشید که تا در اخر به سمت اتاقی رفت و متوقف شد اتاقی بازم علامت خاصی روش داشت که به شکل اژدها بود و درش به رنگ مشکی بود و قتی وارد اتاق شدم احساس غم رو با تمام وجود حس کردم کل اتاق همچی مشکی تخت دونفره مشکی، کاناپه مشکی، رنگ دیوار مشکی، کف اتاق مشکی، پرده مشکی، وای وای همچی مشکی

کشون کشون منو کنار دری کوچک که داخل اتاق بود برد اتاقی کوچولو که کل اتاق سرمه ایی تیره بود و تختی و کمد و آینه چوبی ایی در ان چیده شده بود

و تنها یک پنجره تقریبا بزرگ چوبی بود که به طرف بیرون یک جای کوچولو که برای گذاشتن گلدون بود که حتما جای مناسبی برای نشستتم بود

به سمت تخت پرتم کرد و گفت:

-اینجا اتاقته و لباس خدمتکاری داخل کشوی سومیته

بعد به سمت بیرون اتاق رفت و درو کوبید

تکیه ام رو به تخت دادم و مثل یه بچه زدم زیر گریه انقدره کردم و زار زدم تا روی تخت خوابم برد

با صدای اه و ناله زنی که توی گوشم پیچید هوشیار شدم و با گیجی به سمت کشو رفتم و شالی برداشتم و روی سرم گذاشتم و دستگیره اتاقو به پایین کشیدم که با چه صحنه ایی روبه رو شدم اراد با بدون پیراهن و تنها با شلوار پارچه ایی مشکی که کمر بندش باز شده بود وودختری که همراه با بوسیدن مشغول باز کردن زیپ های شلوارش بود

دختری که تنها با لباس خواب حریر قرمز که کل بدنش مشخص بود دختری که توی بغلش

...

مات و شکه داشتیم بهشون نگاه می کردم
که با صدای داد اراد به خودم اومدم و پشتمو بهشون کردم
-کیییییی بهت اجازه داد از اتاقت بیایی بیرون احمق؟
با سرعت به اتاق برگشتم و درو محکم بستم دستمو گذاشتم رو قلبم محکم میزد بوم بوم
خودمو پرت کردم طرف تخت و به حالت شکه زیر لب میگفتم:
-عوضی عوضی کثافت لجن
اشکام رو صورتم می چکید یهو در باز شد و اراد میان در پدیدار شد خودمو به گوشه ایی از
تخت چسبوندم
پوزخندی میزنه و میگه:
-خیلی س*** دوست داری که اونطوری زل زدی بهمون؟ سرشو طرفم گوشم خم کرد و
گفت:
میخوای امتحانش کنیم؟
با گریه و داد گفتم:
-گمشو کثافت اشغال نامرد
دوباره پوخذ زد و گفت:
-هنوز یاد نگرفتی چطور با اربابت حرف بزنی!
یهو منو کشون کشون از اتاق برد بیرون و پرتم کرد رو تخت مشکیش
رو کرد به اون دختر قرمز پوشو گفت
-واسه امشب کافیه بهار برقیش باشه واسه فرداشب
بهار-ولی اراد من واسه امشب یه خیلی برنامه داشتیم عز..
اراد-همین که گفتم من امشب با این خانوم موشه کارای زیادی دارم
بهار پشت چشمی واسه من نازک کرد و به سمت ما انتوش رفتو خواست بیوشتش که
اترون گفت:
-لباساتو بیرون بیوش بهار

بهار پشت چشمی نازک کرد و به بیرون رفت

اراد به سمتم برگشتو و گفت:

-خب خانوم موشه یه چیزایی در موردم میگفتی

-اره گفتم تو یه اشغال کثیفی

لبخند عصبی زد و گفت:

-یک اشغال کثیفی بهت نشون بدم

به سمتم هجوم آورد

جیغی کشیدم و خواستم فرار کنم که تو چنگش اسیر شدم لباسو به لبم نزدیک کرد و وحشیانه لبامو می بوسید.. با ناخن های بلندم روی سینش چنگ می کشیدم وسیعی داشتم خودمو از چنگالش ازاد کنم ولی زورش از من بیشتر بود..

با یک دستش دستامو پشتم قفل کرد و با دست دیگرش مشغول باز کردن زیپ شلوارم شد... از ترس کل اجزای بدنم شروع به لرزش کرده بود یهو چشمام بسته شد و بی خبر از بدبختی هام و به خوابی دردناک فرو رفتم....

با حس ضعف چشمامو باز میکنم و نگاهی به اتاق تاریک میکنم و با خودم فکر میکنم مگه من تو اتاقی که دیوارش مشکیه تا حالا زندگی کردم که حالا داخلش هستم؟ یه چیزی دور کمر پیچیده شد دستی رو دست بزرگی که دورم پیچیده شد کشیدم و گفتم:

- میشا باز اومدی اتاقم؟ چرا دستات انقدر رشد کرده؟

نگاهی به صاحب دست کردم که انگاری یه سطل اب روم خالی شد همچپیه دیشب یادم اومد! یهو انگار دیوونه شده باشم به حالت وحشیانه به سمتش حمله کردم با مشت میزدمشو فوش میدادم با مچ دستاش دستامو گرفت و سعی داشت ارومم کنه ولی من وحشیانه به جونش افتاده بودم و تا میتونستم میزدمش که یهو محکم منو به تخت چسبوند و دستامو قفل کرد و با چشمای خونی گفت:

-بس میکنی یا نه حرو...

کاملا قفل شده بودم پس موند یه راه.. دندونامو تیز کردم و سرشونشو گاز گرفتم که دادی زدو و دستاش شل شد بدون در نظر گرفتن دل درد شدیدم میخواستم بدوم که وقتی ملافه سفید رنگ که خون روی اون می درخشید و بهم یاد اوری می کرد که من دختر

نیستم یهو نگاهم به دره حمام دوخته شد.. خودمو پرت کردم داخلش و درو قفل کردم صدای در زدن و فریاد کشیدن بدجوری رو مخم بود!!!! به سمت تیغ رفتم! تیغ رو با پوستم تماس دادم و خراشی دادم که یهو در بشدت باز شد

بغض داشتم به خاطر از دست رفتن تنها چیزی که با زور و تجاوز ازم گرفت اون.. اون بی همه چیز

سه روز بود که تو یه اتاق که تقریبا هیچی نداشت منو زندانی کرده بود سه روز بود که اینجا فقط گریه کردم زجه زدم

بلاخره در اتاق باز شد و قامت مردی در اون پدیدار شد و منو به سمت بیرون از اتاق کشوند

به خاطر نوری که به شدت وارد چشمام شد چند بار پلک زدم هه دیدمش خود عوضیش با لبخندی تمسخر امیز به مبل تکیه داده بود و با شصتش اسلحه رو دورش می چرخوند

یه لحظه تموم حسای بد بهم منتقل شد حسی مثله حس نفرت، غم، انزجار، انتقام، خشم

دستامو مشت کردم وبا خشم بهش زل زدم

نیشخندی زد و گفت:

_ چیه پیشی کوچولو میخوای چنگول بندازی ???

_ حتی ارزش چنگول اندختنم نداری

_ زبونت خیلی تلخه مثل نیش عقرب می مونه..!

_ تلخ نبود پسر عمو تو تلخش کردی، کی به عضوی از خانواده خودش، از خون خودش تجاوز میکنه؟

_ خانواده هه ...! تو فقط یه اشغالی بیش واسم نیستی که اخرشم چند ماه ازت استفاده کنم که یا به شیخ های عرب(منظور عرب های دبی هست) بفروشمت یا تو دستای بادیگاردم بچرخونمت مثله عروسک

از خشم کبود شده بودم و خیره به نیشخند اراد بودم یهو با شنیدن حرفاش محکم دستمو بالا اوردم و زدم زیر گوشش

سرشو بالا آورد وفکمو گرفت و در حالی که دندوناشو بهم فشار میداد گفت:

_ توی هرزه رو من دست بلند میکنی

تفی انداختم رو صورتشو و گفتم:

-من هرزم یا تو؟ تویی که هر شب با یک دختری؟ تویی که با چند تا دختر مثل خودت هر شب توی اتاقت شب حجله میگذرونی؟ تویی که با وحشی گری بهم تجاوز کردی؟ فکر کردی شراره خیلی پاک...

هنوز حرفم تموم نشد که یه تو دهنی محکم بهم زد و محکم به زمین انداختم و کمر بند مشکی چرمشو در آورد شروع کرد به زدن

فقط سر و صورتمو داشتم تا از ضربه های پی در پیش در امان بمونه

انقدر زد و زد تا تموم بدنم پر از خون شده بود بلاخره خسته شد و دست از سرم برداشت، تمام بدنم جای کمر بندش بود یهو حس کردم داره حاله بهم میخوره بلند شدم و خواستم به سمت دست شوپی برم اما قوتی نداشتم که راه برم داشتم عرق میزدم که یهو لخته خون از دهنم بیرون اومد از ترس فشارم افتاد جیغی زدم و داشتم می افتادم که تو اغوش نرمی فرو رفتم

نگاهی به صورت ناجیم کردم که دیدم سهند بود...! اشک تو چشمای سهند جمع شده بود...! یعنی انقدر اوضاعم خراب بود که یک غریبه دلش برام سوخت؟

پوزخندی زدم برای خودم برای حقیر بودن خودم که اجازه می دادم هر ادمی که از کنارم رد می شد یه سیلی بهم بزنه البته سیلی که چه عرض کنم..هه

غذا نخوردن متداوم و اتفاقی الان برام افتاد باعث شد تو بغل سهند بیهوش بشم

با صدای شکوندن قلنج بیدارم شدم خمیازه طولانی کشیدم و خاستم دستامو ببرم بالا که دیدم دستام قفل شده هر چی خاستم دستامو تکون بدم نشد که نشد یه نیشگونی از اون دستی که دستامو تو دستاش قفل کرده بود گرفتم که صدای اخ طرف در اومد

با دیدن اراد که بالای سرم با لبخندمهربونی نگاهم میکرد سخته کردم(مگه)))))))))) داریم؟ مگه میشه)))) اراد و مهربونی؟)

یهو یادم اومد که دیروز چی شده

مثل میر غضب بش زل زدم که لبخند ژکوندی زد و گفت:

_یه خبر خوب دارم برات

_خبر خوبم بلدم بدی؟

_اره البته فکر نکنم برای تو زیادی خوشحال کننده باشه

چیزی نگفتم تا ادامه ی حرفشو بگه

_خبیبب راستش فکر نمی‌کردم بتونم تا سقف ۲ تن کوکابین در برار تو و دوتا دختر دیگه با

سلمان بایک پایه معامله بشینم

_برو به جهنم

لبخندی زد و با شیطنت تو چشمام نگاه کرد و گفت:

_نمیخوای الان واسه اینکه نفروشمت التماس کنی و پاهامو ببوسی؟

_این ارزو رو باید با خودت به گور ببری

یهو اخمی کرد و گفت:

_امروز بهت خندیدم خیال برت نداره(تعاذل روانی نداره پسره

_با ادم پستی مثل تو چه خیالی میتونه برم داره؟

خندید و گفت_ تو هنوز ادم نشدی بعد اونهمه کتک؟ حتما باید زبونتو با چاقو ببرمش؟

_کیفت کوکه؟ بیچاره عمو که می گفت نمیدونه پسرش از چه راهی پولدار شده فکر نمی

کرد که پسرش یه باند مواد مخدر داشته باشه و غیر این ادما رو قاچاق کنه و حتی ادم

کشته باشه

_خب باز چیا میدونی؟

_اسم گروه Demon و فوق العاده وهم بر انگیز با یک رییس بی رحم

به چشمش زل زدم و گفتم:

_که خودتی...!

لبخندعصبی زد و گفت_ خراب کردی فضول خانوم فالگوش کار خوبی نیست و عواقب خوبی

نداره با اینهمه اطلاعات زنده به گورت نکنم باید خدا رو شکر کنی

_بهتره بکشیم چون مطمئن باش یک کینه ایی ازت به دل گرفتم که حاضرم یک روز به

مرگم مونده باشه جون تو رو بگیرم

پوزخندی زد و گفت:

_ تو که هیچی بزرگتر از تو هم نمیتونه هیچی گهی بخوره

_ اما من روشم فرق میکنه

_ اها اونوقت میشه منم روشتونو بدونم؟

سرمو جلوتر بردم و پیشونیمو به پیشینویش چسبوندم نفسام به صورتش میخورد چشماشو با هوس به لبم دوخته بود یه لحظه پیشمون شدم ازین کارم اون فقط و فقط یه هوسبازه من نمیخوام بشم وسیله ی هوسش (وجی: دیوونه اون شوهرته.. کدوم شوهر؟... رسمی نیست ولی اون صاحب جسمته... اون فقط فقط به من تجاوز کرده اون شوهر من نیست) سرمو عقب کشیدم اخمی کرد و گفت:

وقتی میخوام ببوسمت عقب نکش بدم میاد

_ مگه برام مهمه گمشو از اتاقم بیرون هوسباز

_ از فردا میشی خدمتکارم و همه ی کارهایی که تو این برگه نوشته رو بدون چون و چرا انجام میدی تا دقیقاً چهار ماه دیگه که میسپرمت دست شیخ سلمان بعدشم یه برگه رو پرت کرد تو صورتم و سمت در اتاق رفت که یهو با دو برگشت سمتم و منو پرت کرد و محکم لبمو بوسید و دوباره برگشت که گفت:

_ عادت ندارم کارمو نیمه تمام بزارم

و از اتاق خارج شد

در حالی که دستام روی لبم بود جیغی زدم و گفتم:

_ دیووانه ی روانی

برگه رو برداشتم و بلند بلند شروع به خوندن کردم

۱. صبح ساعت ۴:۰۶ اربابت را به آرامی بیدارکن و بعد شیر وان را باز کن و بعد صبحانه را از ریحانه خانوم گرفته و به بالا بیار(چه با ادب'عجب خطی)

۲. ساعت ۱ اربابت به خانه می آید و تو باید ساعت ۳:۱۲ دقیقه میز بچینی(تا تمام شدن غذا باید در کنار میز اربابت بایستی و تحت امر و اطاعتش باشی)

۳. بعد از سرو نهار ارباب اتاقش را باید(بدون فضولی)تمیز کنید

۴. ساعت ۳ قهوه و ساعت ۵ میوه ۷ بمیوه سرو شود

۵. ساعت ۱۰ شام را حاضر کنید

۶. ساعت ۱۲ قهوه یا نسکافه حاضر کنید

۷. برای آرامش اربابان داستانی بخوانید

ارباب شما

پوفی کشیدم و زیر لب گفتم:

امر دیگه نبود؟

بعدم اداشو در اوردم با قیافه مسخره ای گفتم ارباگ جما

به ساعت نگاه کردم ۱۲:۴۰

به اسپزخونه رفتم و با خدمتکارا آشنا شدم

ریحانه خانوم زنی ۴۰ساله ساده و مهربون که با همسرش مش رضون که باغبون بودن

اینجا کار میکنن

مونا و سوگند دو تا خدمتکار فوق العاده پررو و بی فرهنگن

انگار ارث باباشونو خوردم هی منه مظلومو چپ چپ نگاه میکنن و در گوش همدیگه غیبت

منه بدبختو میکنن، طرز پوششونم که افتضاح، دو تاشون و با لباس خدمتکاری قرمزی که

تا رونشونم بزور میرسید و پاهاشون لخت بود

صورتشون فوق العاده ارایش داشت و وموهاشونم که هر کدوم شینیون کرده بودن واسه

خودشون

به سمت ریحانه خانوم رفتم با دقت به حرفاش که در مورد اینکه چگونه سبزی پاک کنیم

بود گوش کردم!.. اول اصلا کار کردن رو بلد نبودم اما طی پنج روز کاملا منو ریحانه جونم

حرفه ایی کرد تازه یه دوست خوب و خوشگل و مامانی و مهربون پیدا کردم که اسمش

رهاست(رها دختر ریحانه خانومه) تو این پنج روز کلی کمکم کرد که چپ و راست این

قصر و یاد بگیرم

نگاهی به دستام کردم کبود کبود بود غم عجیبی امشب به دلم سرازیر شد رها امشب از تهران به شیراز رفت دانشگاه داشت دیگه باید میرفت(هر کی به نوبه ایی پشتمو خالی میکنه)

این چند روزی که رها بود واقعا زندگیم روح تازه ایی به خودش گرفته بود و مشکلاتمو فراموش کردم اما امشب دلم گرفته بود دلم از سکوت گرفته بود از سکوتی که برای امید تو چشمای زنعمو بود سکوتی که بخاطر شرمنده نشدن عمو بود سکوتی که بخاطر قولم به سوگل بود سکوتی که...

((زندگی نوشتنی زیاد داره اما گاهی هیچی پیدا نمی کن بنویسی جز ... سکوت ...))

دیوانه شدم ازین سکوت و سکوت واوونشب مانند یک دیوانه ی واقعی فقط جیغ میزدم و میگفتم من دختر خوبیم

انگار دریچه بزرگی از ذهنم منو به سمتی هل می دادند که ازش این روزا بدجوری ازش فراری ام..

((تجاوز))

تازه داشتم به عمق فاجعه نگاه میکردم تازه داشتم می فهمیدم که زندگی بچه بازی نیست زندگی هنوزم دلخوشی به انبات و پاستیل نیست زندگی یعنی برزخی که اراد برام درست کرده

برزخی که توی جامعه یک فرد هرزه شناخته میشم

با دومین جیغم در به سرعت باز شد و اراد به داخل پرتاب شد

به سمتم اومد و گفت:

این چه وضعشه ا...

هنوز حرفش تموم نشده بود که به سمتش حمله کردم و محکم با مشت های ظریفم به سینهش می زدمو و میگفتم:

من هرزه نیستم، من دختر خوبیم

من دختر خوبیم به همه بگو من خوبم

_اره اهو اروم باش تو دختر خوبی هستی

_ازت بدم میاد اراد از تو از بابات از بابام از پدربزرگ عوضیت از مادرت از همتون

شما فقط از من بخاطر منافعتون ازم سو استفاده میکنید
بابا بزرگت واسه دردونش بابام واسه خاطرات عشقش بابات واسه پولش زنمو واسه
دلکک بودنم و تو بخاطر هوست
همینجور که حق می‌کردم تو بغلش از حال رفتم
صدایی ناواضح میومد چراغ قوه ایی رو توی چشمام میزد
ارادو دیدم که با چراغ گوشیش درحالیکه به چشمام زده بود میگفت
_ خانوم قش قشی میدونی یک ساعته دارم این چراغ قوه رو میزنم تو چشمتا تا بلاخره به
هوش بیایی؟
_ مگه با چراغ قوه ادم بیهوشو بهوش میارن؟
_ اره دیگه اوندفعه تو بیمارستان سهند یه زنه که تصادف کرده بود و داشت معاینش میکرد
همین کارو انجام داد
(واقعا این با این مغز فندقیش رییس یه بانده مواد خطر ناکه به نامdenon?? با چراغ قوووه
میخواست بیهوشم بیاره؟)
پوفی کشیدم
اراد_ بین اهومیخوام یه چیز یو بهت بگم
پوزخندی زدمو گفتم:
_ ازون خبر خوبا که باهاش خوشحال نمیشم؟
_ اره تو بدرد خدمتکاری نمیخوری...!
ترجیح میدم بفرست برای رقص
با بغض نگاهش کردم و گفتم:
باز چه بلایی مونده که سرم بیاری؟
اخمی کرد و گفت:
_ تو خودت قبول کردی پس باید پایه همچیش باشی
_ من غلط کردم میفهمی؟

_ نه ديگه تموم شده

_ بزار برم اگه نزاری قول میدم بهت فرار کنم

_ پول عموت يادت نرفته که؟

_ ديگه هيچي برام مهم نيست

_ حتی ابروت؟

لبخند خيبي زد و دوباره گفت:

_ اينکه کلی ازون شب رویاییمون فيلم دارم؟

در حالی لبهام ميلرزید گفتم:

_ تو چیکار کردی عوضی تو اون شب که بهم تجاوز کردی ازم فيلم گرفتی؟

_ اوهوم خانوم دانا

_ ت..تو یک

_ حوصله ی بحث باها تو ندارم فردا ساعت ۹ صبح مانيا برای آموزش انواع رقص بهت به

اينجا مياد و طی یک هفته كاملا آموزش ميبيني و بعدش بهت ميگم چی کار کنی..

بعد صحبتاش از اتاق رفت بيرون من مات روی زمين سر خوردم

يه صدایی تو سرم زنگ ميخورد

(کلی ازون شب رویاییمون فيلم دارم)(شب رویایی)(شب رویایی) (فيلم دارم)

اشکام رو گونم چکيد

خدا يا چرامن؟ خدايا خستم تحمل ندارم خدا مامانمو گرفتی بابامو گرفتی دخترانگيمو گرفتی

هچيمو گرفتی بس نيست؟

اين چه امتحانيه من تحملشو ندارم من زيادی زخم خوردم و ضعيفم هنوز ترميم نشدم که

يه بلای ديگه داری سرم مياری..

درحالی که بلند زار ميزدم گفتم:

مامانی تو هم اونجایی؟ مامانی چرا تنهام گذاشتی؟ چرا نخواستی فقط یک بار دست پر محبتت به سرم بکشی؟ مامان چرا عقده ی بغل کردنتو توی دلم گذاشتی؟ چرا نیستییی که ببینی دارم نابود میشم چرا نیستی که دردونتو از این دنیای بی رحم نجات بدی

هق هق

مامان مامان جونم بیا بغلم کن

دلم گرفته چرا کسی نیست پایه درد و دلام بیشینه چرا نه بابایی هس که مواظبم باشه چرا نه مامانی هس که غصه خوارم باشه

خدایاااا مگه نمیگن اشک دختر عرشتو میلرزونه؟ پس چرا زجه های من حتی ..

من دخترم؟ نه من که دختر نیستم

قهقه زدم و گفتم:

هنوزم فکر میکردم دخترم؟

همرو به تاراج برد

محکم به دستمو مشت کردم و کوییدم به شیشه و جیغی زدم و گفتم:

اون عوضی به تاراج برد همه ی وجودمو به تاراج برد

یهو در به شدت وا شد و سهند با یک امپول و اراد وارد شدن

سهند به سمتم اومد و گفت:

_اروم باش اهو بهتره بشینی

یک تکه شیشه رو برداشتم و خاستم به سمت اراد حمله کنم که سهند محکم منو گرفت و گفت:

_بسه اهو این مسخره بازیا چیه؟

بعد رو کرد به سمت اراد و گفت:

اراد بیا دستاشو داشته باش تا بهش این ارامبخش لعنتیو بهش تزریق کنم

اراد اومد طرفم و محکم دستامو گرفت و زیر گوشم گفت:

خودکشی کار خوبی نیست خانوم موشه چون وقتی مردی هم فرقی نمیکنه بازم میشه فیلمو
پخش کرد نه؟

با نفرت تو چشماش نگاه کردم و گفتم

:_ نمیخواستم خودکشی فقط میخواستم تو یکیو بکشم

یهو سوزنی تو دستام فرو رفت

هر چی دستو و پا زدم نتونستم از دست اراد لعنتی ازاد شم اخرش خسته شدم و یهو به
خواب عمیقی فرو رفتم

خمیازه ایی کشیدم و به ساعت خیره شدم ۷صبح

از جام بلند شدم به سمت ۷رفتم و بعد تخریب فاضلاب اومدم بیرون

امروز میخوام شاد باشم البته نه تنها امروز بلکه برای همیشه

نمیخوام ضعیف باشم من که دوره دبیرستان همه پسرا واسم غش میکردن پس میتونم مخ
ارادم بزنم؟ تا ازش انتقام بگیرم

لبخند شیطاتی زدمو و بعد پوشیدن یه تاپ شلوارک سفید خرسی

جلوی اینه رفتم

کمی رژ لب کالباسی زدم و کمی گونه کشیدم به سمت بیرون اتاقم رفتم اراد اروم روی
تخت خوابیده بود

مارمولک تو خواب چه مظلومم میشه به سمت عطکلن (عتکلن؟ اتکلن؟ اطلکلن؟)

رفتم یکی از تند ترینشو برداشتم و به سمت تخت اراد رفتم و ارومی روی تخت نشستم و
روی دماغ دو تا پیس پیس زدم

یهو دهنش عینه چی باز شد اما یه عطسه کوچولو کرد

خنده ریزی کردم و دوباره پیس پیس

در حالی که چشماشو کمی باز کرده بود وفینی کرد و دوباره خوابید

اهههه این خرس چرا بلند نمیشه یهو یدونه محکم خوابوندم زیر گوشش

در حالیکه دستاش روی صورتش بود با چشمانی گشاد نگاه میکرد تازه مغزش به کار افتاده بود و فهمیده بود اوضاع چه خبره

_ اهووو میکشمت

در حالیکه جیغ میزدم پا به فرار گذاشتم

داشتم از پله با دو پایین میرفتم که پام گیر کرد و با مخ خوردم زمین

اراد در حالیکه لبخند بدجنسی میزد گفت:

_ بلاخره گيرت اوردم جوجه

دستاشو آورد بالا شروع کرد به قلقلک دادنم

انقدر قلقلکم داد تا که جیش زدم (نمیدونم چرا همیشه زیاد قلقلکم میدن جیش میزنم؟)

بعد تعویض لباس به به سمت حال رفتم روی مبلی لم دادم و داشتم تلوزیون نگاه میکردم

که یهو اراد مثل جن بو داده اومد

با اخم در حالیکه با چشمای سرد تو چشمام خیره شده بود گفت:

_ امروز آخرین بارت بود که تو خواب اذیتم میکنی و از شوخی و قلقلک دادنم اصلا منظور

نگیر که فقط به یاد دوران کودکی بود وگرنه اصلا یکی مثل تو رو ادم حساب نمیکنم

بدجوری بغض گلومو گرفت گفتم:

_ ولی من از کارم منظور داشتم اراد من بهت علاقه مندم

باچشمایی گرد گفت:

_ من که فقط ازار اذیت بهت کردم تو اونوقت بهم علاقه مند شدی؟

بعد اخمی کرد و دوباره گفت:

_ اون فیلمی که داری تو بازی میکنی کارگردانش منم

_ اراد میدونی خیلی وقته بیرون نرفتم خواهش میکنم بزار برم بیرون

_ نه

_ ببین قلب منه بیچاره مچاله شده و داره کند میزنه' ببین که امیدی ندارم

_ پس این مظلوم بازیات و علاقه مند بودنت به من واسه بیرون رفتنه؟

چشامو مثل گربه شرک کردم و گفتم:

بزار برم بیرون پوسیدم

_اگه مشکلات پوسیدگی تو خونس باشه میبرمت بیرون

_الان میریمم؟

_ساعت ۹مگه آموزش رقص نداری؟

پوزخندی زدم و گفتم:

_آموزش؟ من حتی میتونم با مربی مورد نظرت مسابقه بدم

_یعنی در این حد حرفه ایی؟

_اره

لبخندی زد و گفت:

_پس برای مهمانی فردا شب حاضری؟

با تعجب گفتم

_مهمانی؟

_فعلا بهش فکر نکن بعد صبحانه میریم خرید

لبخندی از خوشحالی زدم و گفتم باشه

بعد خوردن صبحانه و البته تعجب بسیار فراوان اراد برای پرخوریم پیش به سوی اتاقم رفتم

تا لباسمو برای بیرون رفتن بپوشم

اوممم یه مانتوی ابی فیروزه ایی پوشیدم با شلوار مشکی و کفش مشکی و کیف ستشو با

یه شال مشکی که حاشیه اب رنگ داشت پوشیدم

یکمی گونه و رژلب صورتی زدم و به سمت پارکینگ رفتم

اوپسس چه ماشینایی به سمت یکی از ماشینا رفتم که دیدم ازون طرف اراد داره با

عصبانیت بوق میزنه و میگه:

_هوی دختره ی خنگ من تو این ماشینم

با لبخند ژکوندی به سمت ماشینش رفتم و سوار شدم و بلند گفتم:

اسم این ماشینت چیه؟

لکسوس

عجب جیگریهههه

پوزخندی و زد و حرکت کرد

منم خود به خود نیشم بسته شد

به یه فروشگاه تووپ رسید

من که دهنم اندازه غار باز بود عجب فروشگاهی..!

دست شو گرفتمو و به سمت مغازه پاستیل فروشی بردمش و با وجود مخالفتاش کلی

پاستیل گرفتم

بعدم رفتم مغازه ی کناریش ک یه خرس بزرگ قرمز و عروسک مینیون خریدم

بعد خرید با خنده نگاهی به خریدام کرد و گفت:

_ خریدات همینن

_ اره مگه چیه؟

_ عروسک خرس و مینیون دوتا پاستیلو ابنبات خریدی؟ تو واقعا مثل بچه ها میمونی

پامو کوبیدم به زمین و گفتم:

_ اصنشم من خیلیم بزرگم

خنده ی کوتاهی کرد و گفت:

_ دوست دخترامو میارم با سر شیرجه میرن تو لباسا اونوقت تو..؟

لبخند ژکوندی زدمو گفتم:

_ من خاصم من آسم

_ تو عن بچه هم نیستی

قیافم وا رفت.. بدجوری ضایعم کرد لبخند رو لبم به کلی ماسید

بلند خندید و گفت:

_بدجوری قهوه ایی شدی

با حرص به سمت مانتو فروشی رفتم و مشغول دید زدن لباسا شدم

اراد در حالی که دستمو به سمت لباس فروشی میکشید گفت:

_ناز نکن همینجا میزنم لهت میکنم

وقتی داخل شدیم بدون توجه بهم سمت فروشنده رفت و چیزی گفت و فروشنده هم بلند گفت:

_باشه حتما اقا میگم فردا صبح لباس مورد نظرتون دم در باشه

اراد سری تکون داد و دستمو دوباره همراه خودش کشید و به بیرون برد در حالی که تو فروشگاه میچرخیدیم گفت:

_نگفتی چه رقصی بلدی؟

سکوت کردم

_با توام

_سکوت...

_بخدا جواب ندی قید ابرومو میزنم و همینجا میگرمت و تا جون داری کتکت میزنم

با خشم رو بهش کردم و گفتم:

_مگه تو هم ابرو سرت میشه؟ اصلا کی توی جوجه رومیشناسه؟

_این جوجه ای که شما عرض کردی صاحب کل این فروشگاهاس

_آهههههههه کوفتت بشه

با اخم نگاهم کرد که گفتم:

_عربی...!

_چی؟؟

_میگم رقص عربی جواب اولین سوالت

_اها

یهو چشماش برقی زد و گفت:

درچه حدی بلدی؟

_ حرفه ایی تووپ

_ عالیه

اراددوباره گفت_ حوصلت سر نرفت از بس تو اینجا ورجه ووروجه کردی؟

_ اوهوم

_ بریم شهر بازی؟

_ وای واقعااااا؟

_ اره بریم

قدم نسبت به قدش کمی کوتاه بود روی پاشنه پا وایستادم و لپشو محکم بوسیدم و گفتم
مرسی

در حالی که با بهت دستاشو روی گونش گذاشته بود نگاهم میکرد

دستشو کشیدم و به سمت پارکینگ بردمش با هم سوار ماشین شدیم

تا برسیم به شهر بازی سکوت کرده بود منم بیکاری داشتم درختای خیابونو میشمردم

بلاخره رسیدیم

وقتی چرخ و فلک دیدم از هیجان و خوشحالی جیغی کشیدم و پریدم تو بغل اراد و گفتم:

_ اراد اراد جونم بریم چرخ و فلک

با صدایی گرفته گفت:

ولش کن حوصله ندارم خودت برو

دستامو زدم به کمرم و مثل طلبکارا گفتم:

_ اول اینکه پول ندارم دوم اینکه غیرت نداری که منو نفرستی بین اونهمه پسر؟

چشماشو داخل کاسه چشماش گردوند و به سمت بلیط فروشی رفت

با صدای بلندی گفتم:

_اگه برای خودت نگیری خیلی باید بگم ترسویی

چند نفر نگاهشون به سمتمون جلب شد اراد چشم غره ایی رفت و مشغول پرداخت بلیط شد

با دوتا بلیط به سمتم اومد و قبل از اینکه حرفی بزنه دستاشو گرفتم و به سمت صف چرخ و فلک بردمش

توی صف وایستاده بودیم و من با ذوق مشغول خوردن اینبات بودم و اراد پاهاشو به زمین می کوبید و هی میگفت پوفف هر کی رد میشد و منو ارادو میدید ریز میخندید

کسی جرئت داشت با این قیافه اراد بلند بخنده؟

بلاخره نوبتمون شد

سوار چرخ و فلک شدیم

چرخ و فلکش فوق العاده بلند بود مطمئنم اگه پایینو نگاه میکردم از ترس میمردم

لابد حالا میگین با خودتون تو که میترسی پس چرا سوار میشی؟

دو بار چرخ و فلک چرخید که من فقط جیغ میزدم ارادم دستشو روی گوشش نگه داشته بود

یهو چرخ فلک روی دور بالا ی بالا بودیم که تکون محکمی خورد و وایستاد که من پرت شدم تو بغل اراد

خواستم خودمو کنار بکشم که محکم منو نگه داشت

به چشمام خیره ی خیره بود

منم به چشماش خیره شدم

داخل چشماش نه هوس بود نه تنفر و کینه

یه چیزی بود که نمیتونستم درکش کنم

چشماشو بست و سرشو آورد جلو منم بدم نیومد سرمو کمی جلوتر بردم که یهو چیزی درون مغزم زنگ خورد

سواستفاده سواستفاده

خودمو عقب کشیدم که محکم منو چسبوند به خودش

_ اییی ولم کن

_ همش حس و حالمو خراب میکنی

پوفی کشیدم و بدون حرفی تو بغلش موندم

بعد یک رب بلاخره چرخ و فلک راه افتاد و ما به بیرون هدایت شدیم

با دیدن سفینه جیغ بلندی کشیدم و گفتم:

_ اراددد بریم سفینه

اخم کمرنگی کرد و گفت:

_ باشه همینجا وایسا تا برم بلیط بگیرم

چون صف بلیط تقریبا شلوغ بود یه پنج دقیقه ایی طول کشید تا اراد بلیطو بگیره

بلاخره اومد و ما به سمت صف سوار شدن سفینه رفتیم

خیلی شلوغ بود

اراد و میدیدم که بعضی اوقات کلافه و عصبی از جمعیت و صف زیاد و طولانی زیرلب به

زمین و زمان فحش میداد

وسطای صف بودیم که با هیجان داشتیم به افرادی که روی سفینه نشسته بودن نگاه

میکردم

بطور ناخودگاه از هیجان لبخند میزدیم و جیغ میکشیدیم(روانی دیگه)

یهو یه چیز یو رو باسنم حس کردم که بهش چنگ مینداخت

با شوک برگشتم که دیدم یه پسره با نیش باز...عامل کرم ریزیه

برگشتم تا به ارتامو بگم که وقتی ارتامو دیدم واقعا گرخیدم

با چشمایی خون الود و رگی که روی پیشونیش برآمده شده بود داشت پسره رو نگاه میکرد

یهو به سمتش حمله کرد

اولین مشت صاف رفت دهن پسره

دومین مشت کنار چشم چپ
سومین مشت کنار چشم راست
چهارمین مشت دماغ
مردم دورشون جمع شده بودن
بجای فیصله دادند یا داشتن نگاه میکرد یا فیلم میگرفتن
من با جیغی بلند گفتم:
_ول کن اراد کشتیش
بدون اهمیت به من داشت میزدتش که از پشت کمرشو محکم گرفتم و بغلش کردم و
گفتم:
_اروم باش اراد
اروم نمیشد
محکم تر بغلش کردم
زیر گوشش طوری که نفسم به گوشش میخورد گفتم:
_اروم باش پسر
کم کم اروم شد
هنوزم از پشت محکم گرفته بودمش
پسره حال نداشت چشماشو باز کنه
با اینکه ازش خیلی بدم میومد اما دلم براش سوخت (چه کنیم دلرحمیم دیگه)
کم کم خودمو ازش جدا کردم و با لبخند بدجنسی به اثر هنریم خیره شدم
اراد کلا شوت بود متوجه نشد
سوییچو در جاش چرخوند و حرکت کرد
بعد یک رب واقعا حوصلم سر رفت
نه اهنگی نه صحبتی نه بوسی (بچه پررو)

رومو کردم سمت اراد و گفتم:

_ اراد داریم کجا میریم؟

چپکی نگاهم کرد گفت:

_ اراد نه، ارباب یادم نمیاد که باها..

_ باشه باشه ارباب، کجا میریم؟

_ یه رستوران شیک

_ میشه بریم پارک ازین ساندویچ کثیفا بخوریم؟

_ نه

_ بریممممم

-نهههههههههههههه

_ بریممممممممممم

_ میگمممممممممم نهههههههههههههه

با دادی که زد صدام تو گلوم خفه شد

سرمو به نشانهی قهر برگردوندم

بلاخره به رستوران مورد نظرش رسید و ایستاد

رستوران شیکی بود اما من خوشم نیومد چون باعث شده بود یه داد بلندی بخاطرش بخورم

اراد پیاده شد و به سمت رستوران رفت حتی تعارفم نزد

پنج دقیقه هم نشد که از رستوران به بیرون اومد

به سمت ماشین اومد و در سمت منو محکم باز کرد و بدون اینکه فرصت بده دستمو گرفت

و منو به بیرون کشید ... در ماشینو قفل کرد و در حالیکه دستامو گرفته بود منو به سمت

رستوران کشید

منم از روی لجبازی هی نمی داشتم منو به سمت رستوران بکُشه و سعی می کردم دستمو از

دستش ازاد کنم اما خب زور من در برابر

اون یک صدم هم میلیاردها نبود

وقتی داخل رستوران رفتیم دوتامون لبخند ضایعی زدیم

اراد در حالی که به سمت بالای رستوران حلم میداد زیرگوشم گفت:

_مثل بچه ی ادم برو بالا

وقتی رسیدیم بالا کاملاً خلوت بود فقط یک میز که دنج ترینشون بود روش یک دختر که پشتت بهمون بود نشسته بود

از پشت مشخص بود ازون دخی افاده ایی هاس کاملاً از طرز رفتارش با گارسون مشخص بود!

اراد دست منو کشیدو و به سمت میز برد

با دیدن دختره دهنم باز موند همون دختره که قبل تجاوز اراد به من شبش با اراد بود که من وارد اتاق شدم و بعدش

بهار هه

البته اراد نمیدونم ازون شب چرا دیگه دختر به اون خونه نیاورد هه

لابد میرفته خونه بهارشون

وقتی نشستم بدون اینکه نگاهی بهشون بندازم به انگشتم خیره شدم

بهار_ اراد جونم الهی فدای چشات شم چرا دیگه ازون شب کوفتی بهم زنگ نزدی

بعد با غیض نگاهی به من کرد و گفت:

_همش تقصیر این دخترس، همیشه شب های خوبمونو به هم میزنه هم اونشب هم امشب.. تو مگه نگفتی خریدیش؟ پس چرا این حقیرو اوردیش با ما شام بخوره؟ اون فقط یه بردس که باید مطیع اربابش باشه

انتظار داشتم اراد حتی بخاطر حرمت دختر عمو و پسر عمویی که بودیم ازم

دفاع کنه

اما نه تنها دفاع نکرد بلکه سرشو به نشانه موافقت تکون داد هه

باید خودمو جوابشو می دادم تا برام پررو بازی در نیاره دختری خیره سر

نگاه حقیری بهش انداختم و گفتم:

_من برده ارادم؟ من تاج سره ارادم اراد تو این چند مدت مطمئنم دلشو به من باخته اما فقط یکمی غرورش بهش اجازه ی گفتنشو بهش نمیده وگرنه من عشقو از چشماش میخونم اما تو چی؟ حتی یک بار شده اراد اعتراف به دوست داشتنت کنه؟ اون فقط برای لذت میخوادت نه چیز دیگه ایی پس دلتو خوش نکن حالا من حقرم یا تو که گدایی عشق میکنی؟؟

اراد درحالی که ابروهایش از تعجب بالا رفته بود گفت:

_من عاشقتم و نمیتونم اعتراف کنم؟

لبخند مرموزی زد و گفتم :

_اره عشقم من خودم فهمیدم که دوسم داری لازم نیست برای اعتراف کردنش به خودت سخت بگیری

اراد اخمی کرد و تا خواست دهنشو باز کنه یهو بهار کیفو کوبید تو کلش و به سمت

بیرون رستوران رفت

اراد داد نعره زداااا

_دختره ی هرزههه منو میزنی

به دنبالش به بیرون رفت

گارسون غذا رو آورد و روی میز گذاشت و با تعجب به میزهای خالی چشم دوخت

من با خونسردی و لبخند ملیحی شروع به خوردن کردم

غذامو کامل خوردم

دیدم قصد ندارن بیان منم نشستم پای غذاشون و جاتون خالی سه پرس زدم

این چند وقتی که خونه اراد بودم ۱۳ کیلو کم کردم

حالا باس جبران شه

توی نیم ساعت فقط داشتم می لمبوندم

اراد بلاخره اومد

کلافه نگاهی بهم دوخت و گفت:

__بریم

__حساب کردی؟

__فضولیش بهت نیومده بریم

چشم غره ایی بهش رفتم و به سمت ماشین رفتیم

رومو طرف پنجره کردم و چشممو به جدول خیابون دوختم

وسط افکارم غرق بودم که یهو اراد گفت:

__اِه اِه دختره ی چشم سفید من عاشقت شدم و نمیتونم بهت اعتراف کنم؟

__خب تو باید ازم دفاع میکردی وقتی اون حرفو زد اما مثل سیب زمینی سرتکون دادی فقط

__برای چی ازت دفاع میکردم؟ قیافه که نداری، بشکه هم که رد کردی،

نگاهی به سینه هام کرد و نیشخندی زد و گفت:

__حتی از سایز معمولی هم کوچیک تره

با چشمایی درشت نگاهش کردم و گفتم:

__بهتر از توعه که اصن سینه نداری بعدشم بهار خانومتون خیلی خوبه؟

صورتشو که همش هر چی پودر داشته خالی کرده هیکلشم که مثله خلال دندونه

__خلال دندون؟ احمق بهار هیکلش ورزشکاریه اندامش توپ و تکه قیافش با ارایش حداقل

خوبه اما تو مثل میمونی! با این هیکل خپلت

__م... من میمونم؟ من هیکلم خپله؟

زیبایی من چشم بصیرت میخواد هر خری توان دیدنشو نداره بعدشم من چاق نیستم و تو

پرم

بعدم رومو به نشانه قهر به سمت پنجره بردم

کم کم فضای گرم و اهنک ملایم باعث شد به خوابی عمیقی فرو برم

توی خواب بودم که حس کردم یه چیز نرم بغلم کرده

تک چشممو باز کردم که دیدم اراد در حالی که لبخندی رو لبش بود منو بغل کرده بود و به سمت اتاقم میبردتم

چشمامو بستم و دستامو دور کمرش محکم حلقه کردم و سفت خودمو بهش فشردمو و خوابیدم

با نوری که به چشمم خورد بیدار شدم خمیازه ایی کشیدم و تا خواستم کش و قوسی به بدنم بدم دیدم نمیتونم دستامو تکون بدم

هرچه سعی کردم نشد که نشد

تک چشمی باز کردم و با دیدن دستی که دور کمر و دستام و پاییی که دور پام حلقه شده بود جیغیییی از ترس زدم

اراد خواب الود و با صدای گرفته ایی گفت:

_زهر مار مگه نمیبینی خوابیدم؟

_کی به تو گفت که تو اتاق من و روی تخت من بخوابی؟

_اولا نه اتاق مال توعه و نه تخت و دوتاش مال خودمه و هر جا دلم خواست می خوابم دوما دیشب تو خودت مثل کنه چسبونده بودی و نمی داشتی برم و هی مامان مامان میکردی

یه لحظه از کلمه مامان خندم گرفت یعنی خواب دیده بودم؟ فرض کن اراد با روسری و رژ قرمز و در حال اشپزی

پقی زدم زیر خنده

اراد_اره بخند حق داری دیشب روانیم کردی از بس چک و لقد انداختی تا ساعت ۳شب نتونستم بخوابم همش یا انگشت پاهات تو دهنم بود یا انگشت دستت تو چشمم

بازم زدم زیر خنده

چشم غره ایی بهم رفت و چیزی نگفت بعد سه چهار دقیقه خواستم بلند شم که اراد و خمیازه ایی کشید و محکم بغلم کرد و چشماشو بست

_اههه ولم کن میخوام برم

_اهو بزار یه چند ساعت با آرامش بخوابم

_نوووچ تنهایی با آرامش بخواب

_خفه اهو بدون تو که همیشه با آرامش خوابید

دلَم قیلی و ویلی و رفت و قلبم محکم تو سینه می کوبید

با نیشی که تا بناگوش باز بود گفتم:

_اصن استامینیفنم من

نیشخندی زد و گفت:

_دیشب بهت گفته بودم که بشکه؟

میدونی گوشت داری مثله بالشتی حال میده باهات بخوابن

خود به خود نیشم بسته شد و با جیغی گفتم:

_عوضیییییییییی

دقیقا دوساعتی میشد که من روی تخت خیره بودم به سقف و اراد با مظلومیت خاصی که

اصلا بهش نمیخورد خوابیده بود

یه لحظه یه فکر شیطانی به سرم زد

با لبخندی دستای ارادو و از دور کمرم باز کردم و همینطور پاها شو از دور پاهام باز کردم

خیلی نرم نرمک به سمت بیرون اتاق رفتم که ختم میشد به اتاق اراد از در اتاق اراد هم

بیرون اومدم و به سمت اشپزخونه رفتم

هیچکی داخل اشپزخونه نبودن همه خدمتکارا در حال چیدمان مبل برای مهمانی

امشب(البته نمیدونم چه مهمانی ایی هس فقط از اراد شنیده بودم)

در یخچالو باز کردم

مواد لازم:

دو تا تخم مرغ' بستنی' اب انار' سوپ' مرباهویج، موز' سس' نوشابه

اول یک پارچ بر می داریم و یک سوم ان را اب انار میریزیم بعد بستنی و موز را له می

کنیم و به داخل میریزیم

پشت سرش تخم مرغ و سوپ و مربا و سس و نوشابه

به به چی شد، مامان ندیدی هنرمندی دختر تو
با لبخند به مایع چندشناک تو دستام نگاه کردم و به سمت اتاقم که داخل اتاقه اراده خیلی
اروم راه افتادم
بالا سر اراد با پارچ وایستاده بودم و با لبخند بدجنسی به اراد که خیلی مظلوم تو خواب بود
خیره شدم، یه لحظه دلم واسش سوخت
اما خبیب باید لجمو سرش خالی میکردم
پارچو خم کردم و ابمیوه مخلوط چندش اورم رو روش تا ته خالی کردم
با حالت شوکه ای روی تخت خواب نشست
اثر هنرمندیم از روی صوتش چکه
میکرد^o
تازه مغزش کار افتاده بود و فهمید دور و برش چه خبره
یهو دادی زدو گفت:
-اهوووووووووووووووووو
به سمتم خیز برداشت که
یهو با سکندری خورد و قبل اینکه فرار کنم محکم افتاد روم
حالا من روی زمین و ارادم روی من با کله پیف پیفیش
(قلبم محکم میکوبید بومم بومم)
جیغی زدم و گفتم:
_ آی ننه بیا که بچت جا به جا مرد!!
قیافشو تو هم کرد و گفت:
_ خر کمتر اکسیژن بیشتر
_ خر اون دوست دختر افلیج و میمون درختیه اویزونته
لبخند زیر پوستیشو دیدما

اما سریع اخم کرد و گفت:

_دیگه پررو نشو همونکه کار دیشب و کار الانت رو نادیده گرفتم باید خداروشکر کنی
وگرنه با اتاق مجازاتم آشنا شدی که؟ هنوزم جای اسمم روی نافت هس

مکثی کرد و دوباره گفت:

_حیف حیف که باید سالم باشی تا به نرخ دلار بفروشمت وگرنه میدونستم چیکارت کنم
بغضم گرفت

من چی در موردش فکر میکردم و اون در موردم چی فکر میکرد

ای اهوی ساده دل...

ای اهوی احمق...

دستم یخ زد با داد بلندی گفتم:

_بلند شو

به چشمام خیره شد

_بهت میگم بلند شو لعنتی

خودشو کمی کنارکشید

بلند شدم و بهش اشاره کردم و گفتم:

_از اتاقم گمشو بیرون

با عصبانیت و اخم بلند شد و دستاشو به نشانه تهدید بالا آورد و گفت:

_مثل اینکه فراموش کردی که...

_اره اره تو راست میگی فقط برو

با عصبانیت به سمت بیرون رفت

با اشکی که گوشه چشمم جاری شده بود روی زمین سر خورام

به زور خودمو به ام پی تری پلیرم رسوندم و هندزفری و تو گوشام گذاشتم و به تخت تکیه
دادم و اهنگی رو که حرف دلم بود رو پلی کردم

خیلی وقته تک و تنهام توی

باغی از ترانه

منتظر واسه یه خوبی

یه رفیق بی بهانه

توی دنیای پر از گل

واسه عالمی غریبم

میون این همه خوبی

ای منم که بی نصیبم

روزگاری زیر بارون

روزگاری بی قرارم

جز یه لحظه مهربونی

دیگه خواسته ایی ندارم

تو کنار من بشینی

دل خستمو ببینی

بیایی از تو باغ قصم

شکوفه ایی بچینی

منم اون مترسکی که

شدم عاشق کلاغا

واسه من ابد بریدن

میون حصار بابا

اخه این صورت زشتو

کی به من داده خدایا

ادما رو دوس ندارم

عاشق شما کلاغام
منم اون مترسکی که
شدم عاشق کلاغا
ادما رو دوست ندارم
عاشق شما کلاغام
با تو این پالتوی کهنه
مثله ابریشم لطیفه
تن پوشالی سردم
مثله خواب گل ظریفه
میدونم ازم میترسی
من با این چشمای خسته
چچپری بدست بیارم
....(مترسک_مازیار فلاحی)

خدااااااااااا

خستممممم

بسه بسه دیگه طاقتشو ندارم
چشمای خستمو بستم و روی زمین به خواب عمیقی رفتم
با صدای کوبیدن در بیدار شدم
با گیجی به سمت در رفتم
ریحانه خانوم پشت در باکارتونی که دستش بود و ایستاده بود
با لبخند خسته ایی گفتم:
_سلام ریحانه خانوم کاری داشتید؟

در حالی که تو چشمات جمع شده بود گفت:

_این لباسا برای میهمانیه امشب ساعت ۳ارایشگر میاد

قبلش حتما برو حموم

_ریحانه خانوم؟

در حالی اشکاش میچکید گفت:

_امشب معلوم نیست تو رو به کدوم از خدا بی خبری تحویل بده

در حالی که منم از گریش گریم گرفته بود (دلنازکی از بس)گفتم:

_یعنی چی ریحانه خانوم؟

دستاشو به پهلوهاش کشید و گفت:

_هیچی خانوم

_چند بار گفتم ریحانه خانوم به من نگو خانوم من اهوام

لبخند مصنوعی زد و گفت:

_کاش میشد به جای فکر به اینا از دست این گرگ زخم خورده فرار میکردی..!

لبخند تلخی زدم و گفتم:

_اگه راهی بود حتما

لبخند شیرینی زد و گفت:

_فعلا بیا نهار بخوریم جون بیوفتی

لبخندی زدم و با ریحانه خانوم به سمت اشپز خونه رفتیم

وقتی وسایلو با مونا و سوگندچیدیم

ریحانه خانوم منو به سمت میزی که اراد روی اون دست به سینه نشسته بود هل داد و من

کنار صندلی اراد پرتاب شدم

خواستم از روی صندلی بلند بشم که اراد محکم دستمو گرفت و گفت:

_کجا؟

_قبرستون

نیشخندی زدو گفت

سلام برسون

_باشه فقط دستمو ول کن

_خفه شو

سعی داشتم دستمو از تو دستش آزاد کنم اما زور من کجا و زور این کجا؟
با اون دست ازادم روی سینش با ناخونای بلندم خطی کشیدم که پوست بدبخت کنده شد
فریادی زد و گفت:

_مگه گربه ای پنجول میکشی؟

_دس از سرم بردار من عاشق چشم و ابروی ناقصت نیستم که بیام باهات نهار بخورم
_منم نیستم

لبخند خبیثی زدو وقیهانه تو چشمام نگاه کرد و گفت:

_به هر حال قراره امشب بیسندنت و بخرنت باید چون داشته باشی دیگه ' البته شاید
بخاطر دست دوم بودن کمتر بخرنت و شاید یک شب بودن باهات و به اینهمه ضرر نیارزه
ولی خوب همیشه طعمشو امشب دوباره بکشمو و فردا...

دستمو بردم و بالا و محکم ترین کشیده ایی رو که میتونستم رو به صورتش زدم
با خشم از روی صندلی بلند شد و گفت:

_از تو بزرگتراشم همچین جرعتیو ندارن اونوقت توی جوجه منو میزنی؟ همین دستیو که
روی من بلند کردیو خوردش میکنم

یقمو گرفت و به سمت اتاقی منو می کشوند که ازش وحشت داشتم ((اتاق مجازات))

کشون کشون پرتم کرد روی کاناپه وسط اتاق

روشو کرد سمتمو و گفت:

_دستی که هرز رفت رو باید کوتاهش کرد درسته؟

من اصلا تو این عالما نبودم خشک شده بودم

لبخند عصبی زد و گفت:

_ اسید بریزم روش؟ یا انقدر بهش ولت بدم کلا از کار بیوفته؟

دوباره فکری کرد و کرد و بلند گفت:

_ یا بندازمش تو اتیش

جلز و ولز

باید صدای خوبی باشه

و بوی خوبی هم بده

یا میتونم قطعش کنم؟

نگاهی به دستای ظریفم کرد و گفت:

اخی گناه داره به هر حال خیلی قیمتت میاد پایین

_ من امشب تو این مهمونی کوفتی با یک مشت حیوون که دور هم جمع شدن نمیام

_ چرا تو میایی تازشم میرقصی اونم عربییی

_ نه من بمیرمم نمیرقصم واسه..

یهو بلندم کرد و روی تخت مجازاتش به پشت بستتم

_ ولم کن

پیرانمو از پشت پاره کرد و دستی روی کمرم کشید

مورمورم شد

یهو یه درد بدی رو روی پشت حس کردم

_ ولممم کننننن

محکم تر کوبیده میشد

شلاغ بود

عذابی بدتر

میتونستم خونی که از کمرم جاری بودو حس کنم ینی اصلا از زدنم حسی نداشت؟ عذاب وجدان؟ (به هر حال اون یک قاتله بایدم عذاب وجدانش رو کشته باشه)

_ولم کنننن تو رو خدا

_بسسسسسه خواهش می کنم

_تمنا می کنم اراد

_بسه خدایااااا دارم میمیرم

_ب..ب..بس..ه

نفسام مقطع شده بود کل پشتم از درد میسوخت

همهی پشتم زخم و زیلی بود و خونم به زمین ریخته بود

رو به بیهوشی بودم

که صدای داد ارادو شنیدم

_ریحااانه خانوم؟ ریحانه خانوم؟

بعد صدای دویدن

_بله اقا

_این دختره رو جمع و جورش کن و لباساشم که صبح بهش دادی تا ۶ حاضرش کن برای امشب

_چ..چشم اقا

داغون تر از اونچه که فکرشو کنید هستم

خیلی داغون

روحی..جسمی..

زخم

بدنم خوب میشه اما زخم روحم چی؟

پوفی کشیدم و به لباس لختی عربیم دستی کشیدم و اشک تلخی از چشمم چکید

هیچی نداشت فقط یه لباس خیلی نازک که پشتشم لخت بود و پر از بند های سفت بود که بدجوری زخم پشتمو اذیت میکرد

دامن کوتاه عربی با راه رفتنم جیلینگ جیلینگ میکرد

نفس عمیقی کشیدم و با دستمال کاغذی اشکمو پاک کردم

امشب بدجوری اغوا کننده شده بودم

خط چشم مشکی دور چشمم بدجوری چشممو در معرض دید قرار داده بود ' غم چشمام

بدجوری در چشمم خود نمایی میکرد

و لبایی به رنگ سرخ که بدجوری دلبری میکرد

اما چه فایده وقتی دلخوشی نداشته باشی تا از این زیبایی لذت ببری

امشب من فقط برای هوا و هوس چند تا مرد باید خودمو به نمایش میذاشتم

موهامو تو چنگ گرفتم و بوسیدمش

قرار بود امروز کوتاهش کنن ولی من میمیرم برای تک خالش

ههی خدا

به تخت تکیه دادم

بند های لباس روی زخمم کشیده شد و کمی خون اومد

یهو در بشدت باز شد چهره خندان مردی نمایان شد

با ترس بهش نگاه کردم

لبخندی زد و گفت:

_نگران نباش من کاری بهت ندارم فقط از طرف اراد مأمور شدم بگم برو پیش ریحانه خانوم

بیست دقیقه دیگه باید بیایی برای رقص

گفت بهتره بیایی وگرنه خودش میبرت

دوباره لبخندی زد و گفت:

راستی من کاوم تو چی؟

جوابشو ندادم و بدون اینکه نگاهش کنم به سمت بیرون رفتم که مچ دستمو گرفت و گفت:

_ شما ایرانی نیستین؟

چشم غره ایی بهش رفتم و دستمو از دستش بیرون کشیدم

لبخند ژکوندی زد و گفت:

_ ببخشید مادموزل

پوفی کشیدم و از اسانسوری که به اشپزخونه راه داشت رفتم

و ازون طرف به پیش ریحانه خانوم رفتم

دخترای خوشگل زیادی برای رقص میرفتن

همشون با میل خودشون

هه

البته یه سریا که تو انبار بودن به اجبار برای فروش به یه شیخ کوفتی

موهام باز بود تا باسنم میرسید به خاطر همین زخمهای پشتم مشخص نبود

بیست دقیقه شد

ریحانه خانوم اشاره کرد که به سالن میهمانی برم

پاهام میلرزید

دستم یخ زده بود

چشمامو بستم و به سمت جایگاه رقص رفتم

اهنگ زده شد

و رقص من شروع شد

اشکام روی صورتم میچکید

چکه چکه

نگاه هوس الود خیلی ها رو روی خودم حس میکردم

بخاطر رقصم و بندای پشتم زخم هام دوباره سر باز کردن و لباس سفیدم رو به رنگ قرمز
در آوردن

ارادو دیدم با کلافگی و دستایی مشت شده به افراد حاضر که بهم زل زده بودن نگاه میکرد
نگاهشو گردوند و به چشمم خیره شد یه لحظه هل شد و ولی خودشو بی خیال نشون داد و
اخم کرد

بخاطر ریمل رنگ اشکم مشکی شده بود

با نفرت تو چشمات نگاه کردم

پوزخندی زد و با مرد کناریش مشغول صحبت شد

رقص تموم شد خاستم برگردم پیش ریحانه خانوم که یهو یه نفر دستمو از پشت گرفت

با عصابانیت دستمو کشیدم و به چهره اون شخص خیره شدم

پوووف همون پسره بود! کیان؟ کیاوش؟؟؟

اها کاوه

اخم غلیظی کردم و گفتم:

_چته هی جلوم سبز میشی؟

_اههه تو واقعا حرف زدی! من فکر کردم لالی یا مال این کشور نیستی!

_کارتو بگو

_برو پیش اراد و اون مردهه کارت دارن

_من که کاریشون ندارم

با لبخند نصف نیمه ایی گفت _برو حرف نباشه دختره ی بد

پوفی کشیدم به سمت اراد حرکت کردم

خون پشتم خشک گرفته بود

مردی که کنار اراد نشسته بود با دیدنم با لبخند چندشی گفت:

_جمالها هو مثير للإعجاب حقا.

(زیبایی او واقعا ستودنی است)

اراد_ سلمان هیا، آرید أن أعرف كيف سيئة بيع هذه الكلمات؟

(سلمان این حرف ها رو بیخیال شو من میخوام بدونم چقدر میشه بفروشمش؟؟)

سلمان_ صحیة أو جهة ثانية؟

(سالم یا دست دوم؟)

_ مستعمل(دست دوم)

سلمان دستی به ریشش کشید و گفت:

_ میلیاری(دو میلیارد)

اراد لبخندی زدو گفت:

_ سلمان سعر جيد الكلب يبقى لي دائما راض

(خوبه سلمان قیمت هات همیشه منو راضی نگه میداره)

سلمان نیشخندی زد و گفت:

_ بعد هذه الصفقة طيب، طيب؟

(پس معامله قبوله؟)

_ حسنا، ولكن الاعتماد فقط الفتيات فإنني سلمت إليكم في هذه الليلة سعر الإضراب

وغيرها من الفتيات مجانا سأعطيك ثلاثة أشهر، كيف حالك؟

(باشه ولی هفتا دختره به قیمت توافقى امشب بهت تحویل میدم و این دختره سه ماه

دیگه به صورت رایگان بهت میدم چطورره؟)

_ عظيم حقا(عالیه واقعا)

همه ی حرفاشونو نمیفهمیدم فقط بعضیاشونو اما بازم متوجه نشدم چی میگن چون خیلی

سریع و حرفه ایی حرف میزدن من فقط در حد نعم و لا بلد بودم!!

داشتم فکر میکردم حقا یعنی چی که یهو سلمان با اون شکم گندش جلو اومد و محکم بغلم

کرد و دستشو روی شونه هام حرکت داد

بغضم گرفت

داشت ازم سو استفاده میکرد

یهو از بغلش کشیده شدم بیرون

اراد سفت بغلم کرده بود

با چشمایی طوفانی و عصبانیت رو به سلمان غریدد

_سلمااااااااان

بعد رو به همون پسره کاوه اشاره زد و گفت:

_ببرش انبار من نیم ساعت دیگه میام

کاوه در حالی که اخم کرده بود باشه ایی زیرلب گفت و سلمانو به سمت بیرون برد

اراد در حالیکه بغلم کرده بود به سمت اشپزخونه رفت

داخل اشپز خونه فقط مونا و سوگند بودن که داشتن با غیظ نگاهم میکردن

اراد رو به سوگند گفت:

_برو کارتون وسایل پزشکیو بیار

سوگند اخمی کرد و غلیظ گفت:

_چششششم اقاااااااا

رفت و با هن هن کارتونو آورد

اراد دوباره رو به مونا و سوگند گفت:

_برید بیرون حالا

پشت چشمی نازک واسم کردنو به سمت بیرون رفتن(انگاری من گفتم برن بیرون)

اراد با یک قیچی بند لباس عربیمو برید

نمیدونستم داشت چیکار میکرد یهو یک درد فجیحو حس کردم که جیغ بلندی کشیدم

اراد گفت

_الان تموم میشه

بعدم دور کمرم باندی(روی زخم پشت) بست

با چشمایی خیس از اشک نگاهم تو نگاهش گره خورد
محکم بغلم کرد و گفت:

_ اهو من اصلا نمیتونم خودمو تو عصبانیت کنترل کنم پس عصبانیم نکن تا صدمه نبینی
_ این بجای عذر خواهیه این همه ظلمات به منه؟

چیزی نگفت فقط یک لبخندی زد و سرشو به نشانه ی مثبت تکون داد

(پانویس: دوستای عزیز من خیلی سعی میکنم انتقاد پذیر باشم و تا حالا نشده که بخاطر
انتقاد هاتون ناراحت بشم اما بعضی افراد واقعا دارن شورشو در میارن فکر نکنم ادامه
دادان یا ندادن رمانم به کسی مربوط بشه که میان نظر میدن و میگن رمانتو ادامه نده ..
من کسیو مجبور به خوندن رمانم نمیکنم... و در اخر ممنون از کسایی که برای ادامه رمانم
واقعا بهم انرژی میدن.. مرسی)

دلم واسه این حالتش ضعف رفت خووو چه کنم بیجنبم دیگه
با چشمایی مظلوم تو و چشماش نگاه کردم و گفتم:

_ تو میخوای منو به اون مردهه چاقه بفروشی؟
اخمی کرد و گفت:

_ منظور؟

_ هیچی فقط حیف نیست دختر به این خوشگلی و جذابوو..

_ سقف سوراخ شد

بدون توجه به کنایش گفتم:

_ ببین لطفا بهم بگو چقدر مهلت دارم؟

_ سه ماه

_ ینی سه ماهه دیگه من..منو..

اشکم در اومد

پوزخندی زد و گفت:

_ اشک تمساح دلمو نمیسونه

پس خودتو به موش مردگی نزن

خشم سر تا سر وجودمو فرا گرفت این پسر ادم نمیشد

با عصبانیت گفتم:

_میخوای کاری کنم بجای اینکه تا سه ماه دیگه بفرستیم دبی التماس کنی برا همیشه

کنارت بمونم؟

نیشخندی زد و گفت:

_اها اونوقت چجوری؟

بلند گفتم:

_با عشق با محبت

_توی جوجه منو عاشق کنی؟

_اره منه جوجه کاری میکنم که به پام بیوفتی

نیشخند دوباره ایی زد گفت:

_باشه قبول اما به یه شرط

با تعجب نگاهش کردم و گفتم _چه شرطی؟

_اگه تو بردی ازادی هر جا که دلت خواست بری اما اگه من بردم و عاشقت نشدم باید یک

ماه ازت کام بگیرم و به سلمان بفروشم البته فروش که نه رایگان "دوماه مهلتته فقط

با شجاعت تو چشماش زل زدمو و گفتم:

_قبوله

سه روز ازون ماجرا میگذره فعلنه میخواستم با اذیت و ازار به طرف خودم بکشونمش

یواشکی در اتاقمو نیمه باز کردم

ارادو دیدم که کنارش بهار نشسته بود

تو این سه روز فقط بهار شبانه روز دور و برش می پلکید

یه موقع هایی یه حس های خاصی دارم مثل حسادت

وقتی با بهار میبینمش اتیش میگیرم
منم تو این سه روز با کاوه صمیمی شدم
کلا پسر خوب و شوخیه
وقتی کنارشم انقدر میخندم که ولو میشم
البته ما فقط دوست ساده ایم
و اراد هم خبری نداره (استیکر شیطون)
خبیب زیادی فکر کردم کمی هم به صحبتای زیبای بهارک و ارادک گوش می‌نمایم
بهار_ اراد جونممم امشب تولد شهیاد میری؟

_ نه

_ اَهَهَهه چرا عشقم؟

_ حوصله ندارم

_ اها خوب شد اخه منم نمیتونستم پیام اخه تولد دوستمه

_ باشه

دست پاچه گفت: خب دیگه من برم میدونی که باید آماده شم ساعت ۱۰ تولدش شروع
میشه

نگاهی به ساعت کردم آههه از الان؟ ساعت ۶ تازه یعنی ۴ ساعت میخواد آماده
شه؟ (استیکر خنده)

بهار در حالی که پالتوشو میپوشید گونه ی اراد و بوسید و از اتاق بیرون رفت

من یهو پریدم از اتاق بیرون و به سمت اراد رفتم

_ اراددد امشب مهمونی داری منم ببر حوصلم سر رفتههه!

_ فضولی کار خوبی نیست برده کوچولو

_ من برده ی تو نیستم

_ هستی

_نیستم

_هستی

_نیستممممم

با عصبانیت نگام کرد و گفت_میگم هستی پس خفه شو

پوفی کشیدم و با غیض به سمت اتاقم رفتم

دستمو محکم کشید و گفت :

_برو لوازم ارایش و لباس هر چی داری بیار تا آماده شی

لبخندی با اخم و رضایت زدم

دستمو خواستم از دستش بیرون بیارم که منو به سمت اتاقم کشوند و گفت:

_حالا که دارم میبرمت مهمونی پس همچی به سلایق من باید باشه

پوف دو باره ایی کشیدم

در کشو رو باز کردم نگاهی به لباس مجلسی و لوازم ارایشم کرد و نیشخندی زد و گفت:

_همین!؟

_اوهوم

در حالی که دستمو مثل کش تنبون می کشید به سمت بیرون اتاق برد

روی تختش نشوندم

و خودش به سمت بیرون رفت و درو قفل کرد

پوفی کشیدم و با بی حوصلگی روی تخت نشستم

یه کمی به تخت فشار اوردم

آههه به به

چ نرمهههههه

توی بیست دقیقه ایی که به بیرون رفته بود فقط داشتم مثل بچه ها روی تختش پیر پیر

میکردم

بلاخره اومد

یه کارتونیو پرت کرد تو بغلم

کارتون رو باز کردم

یه لباس لیمویی

که تا باسنم میرسید

کمرش یه پاپیون میخورد

استیناشم یه طرفش داشت یه طرفش هیچی نداشت

خوشمان اومد اما زیادی کوتاه بود و یقشم زیادی باز بود

با اخم گفتم:

_من اینو نمیپوشم

_چرا؟

_کوتاهه یقشم بازه

_فعلا بپوش و حرف نزن

به سمت اتاقم رفتم دستیگره درو کشیدم اما باز نمیشد

هر چی میکشیدم باز نمیشد

به سمت اراد برگشتم و گفتم: درش رو کی قفل کردی

_کلیدش پایینه همینجا لباس تو عوض کن

_اینجا؟ جلوی توعه هیز؟

_اهو بدو لباس تو عوض کن! عصییم نکن

_ نمیخوام

_اتاق مجازات که یادت نرفته؟

_پس حداقل روتو اونور کن

_باشه

لباسمو سریع در اوردم و لباس لیمویی رو پوشیدم
اما هر کاری کردم نمیتونستم زیپشو بالا بکشم
با خجالت به سمت اراد رفتم تا برام ببندتش اما با چیزی که دیدم شوکه شدم
عوضییی داشت از اینه روبروش نگاهم میکرد
با خشم پریدم روش و در حالیکه محکم موهاشو میکشیدم گفتم:
_کسافدددد عوضی داشتی از اینه نگام میکردی
در حالی که با شیطنت به ورجه وورجه هام میخندید گفتم:
_نععع باور کن
با اخم گفتم:
زیپمو ببند دستم نمیرسه
روتو اونور کن
رومو اونطرف کردم
دستش که به سمت زیپم رفت با برخورد دستاش با پوستم لرزی کردم
حس خوبی داشتم قلبم تند تند به سینم میکوبید
بلاخره زیپو بالا کشید
نفسمو به بیرون دادم
داخل کارتون گشتم تا جوراب شلواری پیدا کردم
تا خاستم حرفی بزnm خودش چشماشو بست
منم جوراب شلواری رو پوشیدم
به سمت اینه رفتم و رژلبی کالباسی زدم در حالی که لبم رو میمالیدم به اراد گفتم:
_نگام نکن خندم میگیره
خط چشمی کشیدم
ریمل خوشملم زدم

گونه هم به رنگ کالباسی در آوردم
مانتو مشکی رنگ و با کفش مشکی و کیف مشکی و شال لیمویی رو پوشیدم
ارادم لباساشو پوشیده بود داشت با موهایش ور میرفت
وقتی روشو طرفم کرد یه لحظه محو جمالش شدم
کت و شلوار مشکی پیراهن مشکی
کراوات مشکی که کمی در اون خط های لیمویی داشت
و کفش مشکی
موهایش یه طرفشو تیغ زده و بود و طرف دیگشو تو صورتش ریخته بود
کمی هم ته ریش داشت
اوخودوووووو چه ناز شد
دلم میخواس با این تیپ نازش نریم مهمونی اما امشب واسش نقشه ها داشتم
یو هاهاهاهاهاها
به سمت پارکینگ راه افتادیم
کنار در پارکینگ ریحانه خانوم داشت با اسفند به سمتمون میومد
در حالی که صلوات میفرستاد تو صورتم فوت میکرد
اسفندو دور سرم چرخوند
بعدشم دور سر اراد چرخوند
و در حالی که می رفت خندید وگفت:
_چه بهم میابین
منم با پرویی گفتم:
_همه میگن
ریحانه خانوم صدای خندش بلند شد اراد هم چشم غره ایی بهم رفت و سوار لکسوزش شد
منم سریع پریدم جلوی ماشین

و سریع فلش منو میشا که همیشه همراهم بود در اوردم و روی ضبط نصبش کردم
اراد چشم غره ایی رفت و گفت:

_راحت باش

_راحتم گوگولی من

با تعجب نگام کرد

_خووو ویه خوشحالم داریم میریم مهمونی جو گرفتم خفن

اهنگیو که مورد علاقه منو میشا بود پلی کردم

بگو چرا پنگوئنی؟

بگو چرا پنگوئنی؟

بگو چرا پنگوئنی؟

بگو چرا پنگوئنی؟

بگو چرا پنگوئنی؟

بگو چرا پنگوئنی؟

بگو چرا پنگوئنی؟

بگو چرا پنگوئنی؟

سینه پشمالو دکمه‌ها بازه

دورورش هم نوچه‌ها حاضر

سریع اهنگو قطع کرد و با اخم گفت:

این چه اهنگیههههه مسخره

دختره ی جلف

_ خودتی این اهنگش منظورش تویی

_ خفه شو

و فلشو پرت کرد تو بغلم و خودش فلشیو در آورد و اهنگو پلی کرد

منم با غیض به بیرون نگاه میکردم و تو دلم به اراد فحش میدادم

پوفی کشید و فلششو در آورد و فلشمو از روی لباسم پرت کرده بود و دوباره نصبش کرد و

گفت:

_ انقدر اخمو نباش موش کوچولو اهنگتو انتخاب کن چرت نباشه!

با غیض اهنگ مورد نظرمو زدم و به صندلی تکبه دارم و چشمامو بستم

اهنگش حرف دلم بود

تبعیدی از دنیا تنهایی و تنهام

می خواستی انتقام بگیری

ولی باز چیزی که سوزوندی دستاته

قلب من نیست

با حسرت و دردم باور نمی کردم

می خواستی خوشحالیم تموم شه ولی باز

چیزی تموم شد رویاته قلب من نیست
انتقام می گیرم از عشقت
عاقبت قلب مغرورت رو پس میدم
همه میگفتن بد کردی با من ولی از تو نرنجیدم
انتقام می گیرم از عشقت
عاقبت قلب مغرورت رو پس میدم
من نمی تونم مثل تو بدشم
من بدیهات و می بخشیدم

♪♪♪♪♪

♪♪♪♪♪

با این که دلتنگم باهات نمی جنگم
می خواستی زندگیم خراب شه
ولی باز اونی که خراب شد دنیااته اسم من نیست
قلبت تاریکيه خورشید نمیبینه
حالا به زندگیت نگاه کن
اونی که فراموش کردم صداته اسم من نیست
انتقام می گیرم از عشقت
عاقبت قلب مغرورت رو پس میدم
همه میگفتن بد کردی با من ولی از تو نرنجیدم
انتقام می گیرم از عشقت

عاقبت قلب مغرورت رو پس میدم

من نمی تونم مثل تو بدشم

من بدیهات و می بخشیدم

لبخندی زد و گفت:

_ که بخشیدیم؟

_ اصنشم

لبخندی زد و چیزی نگفت

بلاخره رسیدیم

جشن کوچیک نبود که پارٹی بود!

وقتی وارد شدم بوی دود سیگار و ادکلن با هم قاطی شده بود

همه داشتن تو هم می لولیدن

اراد هم همون اول تنهام گذاشت نمیدونم کجا رفت

منم رفتم سمت اتاق بالا که هیچی توش نبود مانتوم رو در اوردم رژ لبمو تجدید کردم و

دوباره به پایین رفتم

ارادو پیدا کردم

داشت مشروب میخورد

و چند تا پسر دور و برش نشسته بودن داشتن باهاش حرف میزدن

ده تا پیک زد بالا

بهو کل بطری رو سر کشیددد

بس بود واسه مستی دیگه؟

یواشکی به سمت بیرون خونه رفتم

نگهبان نداشت

به سمت سر خیابون رفتم و با تلفن عمومی گزارش مهمانی توپ اونشبو دادم
به سمت ویلا رفتم و اراد دیدم که در مستی به سر میبرد
دستشو گرفتم

و رو به دوستش گفتم:

_حالش خوب نیست میبرمش بالا

_مواظب باش مسته

دست ارادو کشیدم و به سمت اتاق بردمش

انداختمش رو تخت

و خودمم انداختم روش بوسه کوچیکی رو لبش زدم که یهو وحشیانه اون افتاد رومو
میبوسیدتم

خدا خدا میکردم پلیسا برس

یهو در باز شد و مرد و زنی با لباس نظامی وارد شدن

_جناب سروان من اصلا به ایشون دست نزدم

با چشمای ی اشک بار گفتم:

_دروغ میگه جناب سرهنگ این بهم تجاوز کرده

آراد با چشمش و اسم خط و نشون میکشید

جناب سرهنگ گفت:

_همه چی مشخص میشه و اینکه خانوم رهنما سروان هستم نه سرهنگ

بعد بی توجه به ما داد بلندی زد و گفت:

اکبری

سربازی با حول وارد شد و با احترام گفت بله قربان

-این اقا تو سالن منتظر باشه این خانوم هم با خانوم خاکپور برن برای معاینه

بعدم مارو به سمت بیرون اتاق بردن
آراد توی سالن نشسته بود منم رفتم واسه معاینه
خانوم خاکپور تقریبا سی سال داشت
زن نسبتا شوخ و با نمکی بود
وقتی وارد بیمارستان شدیم
ترسی وجودمو فرا گرفت
بعد معاینه
فهمیدیم که حق با منه
و طبق چیزی که جناب سروان اریا گفتن باید به عقد هم دربیاییم
آراد خون خونشو میخورد
با وجود یک سرباز به سمت محضر رفتیم
آراد با چند تا از دوستاش تماس گرفت که به عنوان شاهد بیان
منم خیلی دلم میخواست دوستام حضور داشته باشن
آراد با کلافگی گوشیه هی رو میز پرت میکرد و برش میداشت
گوشیه سریع برداشتم که آراد با خشم بلند شد و گفت:
هی هی هی چیکار میکنی
-میخوام زنگ بزوم به دوستام
نیشخندی زد و خواست چیزی بگه که بیخیالش به طرف جای خلوت محضر رفتم
اولین نفر سوگل
شماره ی همشونو حفظ بودم
بوق بوق بوق بوق
-الو؟
-الو سوگل

کمی مکث کرد و یهو صدای جیغش اومد

-وایییییی تویی اهوو

-سوگل من دارم ازدواج میکنم

—چی

-بین سوگل با سینا و تارا و تینا بیا دوست دارم تو هم باشی

-ادرسو بگو

-تجربش.....

-باشه باشه میام

به میشا هم زنگ زدم گفتم که به عمو اینا نگه و بی سر و صدا بیاد

البته میشا خیلی شوکه شده بود

بعد بیست دقیقه همه ی دوستای اراد اومده بودن

تقریبا هیچ کدومشون تحویلیم نگرفتن

جز سهند که به یک سلام خشک و خالی بسنده کرد

با صدای بوم بوم

سرمو چرخوندم به سمتشون

به ترتیب بی ام و 'مگان' جک

اولین ماشین، ماشینه سینا بود که سوگل جلو نشسته بود و پشتتم میشا و خواهر سوگل

(سارا)

حدس میزدم که میشا باهاشون بیاد چون سارا دوست جونیه میشاست پس با هم در

ارتباطن دیگه

دومین ماشین ، ماشین اقا طاها بود که تینا جلو نشسته بود و کمی شکمش برآمده بود که

مشخص بود البالو گیلاس خاله داخلشه

و سومین ماشین ، ماشینه نیما و تارا

اوخخ فداشون تازه نامزد کردن

وقتی سینا منو دم محضر دید جیغی کشید و در حالی که با دستاش تو باد قر میداد گفت:

اهوووو ترشیدهههه

ملت داشتن نگاهش میکردن که به مسیر دستش من بودم چشم دوختن رومو اونطرف کردم

ینی من اصلا اینا رو نمیشناسم

یهو محکم از پشت چلونده شدم رومو برگردوندم که دیدم سوگل از پشت منو بغل کرده اومدم منم بغلش کنم که از جلو هم چلونده شدم

کسی نبود جز سینا خله

جیغی زدم و گفتم:

_خفم کردین لامصبااااا

ولم کردن بلاخره هوووف مردم

سینا محکم زد پس گردنم و گفت:

_ترشیده خانوم شوهر میخواستی خودم در خدمت بودم دیگه چرا اقا ارادو به زور نشوندی پای سفره

نگاهی به اراد کردم

با اخم عمیقی به دست سینا که دور کمرم پیچیده شده بود نگاهم میکرد

دوستاشم کنارش بودن

بعد بغل کردن تینا و تارا و میشا

و باب اشنایی با شوهراشون به سمت محضر رفتیم و روی صندلی مخصوص عروس و داماد نشستیم

مانتوی مشکی و شلوار مشکی پای سفره ی عقد

میشا به سمتم اومد با اشکی که کنار چشمش بود چادر سفیدی از کیفش در آورد و به سرم انداخت و گفت:

یادگار مامان مهری خدا بیامرزه

لبخند غمگینی زدم و گفتم

_چرا من بزارم سرم پس تو..

_این ماله بچه عمو نویده وصیت خودشه چادر عقدش..

بغضم گرفت

من دارم واقعا عروس میشم؟

سر سفره نشستم سوگل با اشک نقل به سرمون میریخت

لازم به توضیح ازدواجم نبود خودش کامل میدونست همرو میشا بهش گفته بود

اخوند به جای مخصوص خودش رفت و گفت:

_پدر عروس خانوم فوت شدن؟

اراد_بله

_گواهی؟

برگه ایی رو به سمت محضر دار گرفت

بعد مطالعه اون کاغذ گفت

_خب شروع میکنیم

(آیه برای ازدواجو نمیزارم)

دوشیزه محترمه مکرمه سرکار خانم آهو رهنما آیا بنده وکیلیم شما را با مهریه دو جفت دست و قلب اقا داماد به عقد زوجیت دائم و همیشگی آقای اراد رهنما در بیاورم.. آیا بنده وکیلیم؟

میشا در حالی که قند میسایید با حرص و کنایه رو به چشمای اراد گفت:

عروس رفته گیسای هووهاشو بکشه

اراد چشم غره ای به میشا رفت

میشا نگاهش نکرد

اخوند یه لحظه شکه شد ولی چیزی نگفت و دوباره شروع به خواندن کرد

_ برای بار دوم میپرسم دوشیزه محترمه مکرمه سرکار خانم آهو رهنما آیا بنده وکیلیم شما را با مهریه جفت دستان و قلباقای داماد به عقد زوجیت دائم و همیشگی آقای اراد رهنما در بیاورم.. آیا بنده وکیلیم؟

قبل اینکه میشا چیزی بگه با چشمایی پر غم و لبی خندون گفتم:

_ با اجازه روح پدر و مادر عزیزم و با اجازه دوستای عزیزم

با چشمایی شیطون در ادامه گفتم:

_ و با اجازه بغال محل عباس اقا

خواستم ادامه بدم که اراد محکم روی پام کوبید که صدام خفه شد و با ولوم کمی گفتم

_ و در اخر با اجازه اراد جون شوهرم و ارواح عمش بعله

جیغ و سوت اتاقو کر کرد

اخوند در حالی که میخندید گفت:

_ برای اولین بار همچین عروس خانم پررویی میبینم

لبخند با شرمی زدم و سرمو به پای انداختم(الکی مثلا باحیام)

نوبتیم بود نوبت عسلللی بود

میشا با لبخند کاسه عسلو به دستم داد

انگشتمو تا ته کردم تو عسل و چرخوندم و کنار لبش بردم

صورتش وقتی دستمو دید جمع شد

ولی لبشو از هم باز کرد

وقتی دستمو تو دهنش رفت

میک میزد و ولش نمیکرد

هی میخواستم بکشم بیرون

نمی داشت دستمو بیارم بیرون در اخر جیغی زدم و گفتم

دستمو ول کنننن

دوستام همه زدن زیر خنده
دوستای اراد مثل ماست و ایستاده بودن
حالا اراد دستشو آورد تو دهنم
لبخند خیثی زدم و محکم دستشو گاز گرفتم:
_وحشییی دستممم
اینبار همه زدن زیر خنده
اراد با غیض حلقه رو انداخت روی چادرم و حلقه خودشو داخل دستاش کرد
منم حلقمو تو دستم کردم و چشم غره ایی به اراد رفتم و با لبخند تصنعی برانارحتی و دوری
از دوستام بود از دوستام که داشتن میرفتن خداحافظی کردم
دوستای ارادم رفتن
من موندمو اراد با اخم به سمت ماشینش رفت
منم پشتش با لبخند وسیعی رفتم
به سمت خونه راه افتاد
منم خسته تخت خوابیدم
با صدای جیغ جیغویی تک چشممو باز کردم
_تو رو تخت دوست پسر من چیکار میکنی؟؟
هنوز مغزم جواب نمیداد
این کیه؟ دوست پسرش کیه؟ من کیم؟ من کجام اصن؟
بعد دو دقیقه جیغای بهار تازه مغزم راه افتاد
نیشخندی زدم و گفتم: دوست پسر تو؟
بهار با قیافه خشمگین به اراد که خوابیده بود اشاره کرد و گفت:
اره دوست پسر من همهچیه من عشق من نفس من اما چیه تویه هر..میشه ها؟
لبخند عصبی زدم و گفتم:

باید بگی دوست پسرت بود اینی که میگی عشق توعه نفس توعه شوهر منه پس من وقتی
کنارش خوابیدم من هرز.. نیستم تویی که به یک مرد صاحب دار میچسبی

بهار در حالی که به سمتم میومد جیغی زد و گفت

تو صاحبش لای

یهو به سمتم حمله کرد و موهامو تو دستش گرفت و محکم میکشید

دختر ماستی نیستم اتفاقا عاشق دعوا

محکم دستشو کشیدم از لای موهام بیرونو و گفتم:

دست خر کوتاه

هلش دادم و پرتش کردم رو زمین

روی شکمش نشستم

دستمو محکم بالا بردم و کوبیدم تو مماغش دومیو محکم کوبیدم تو دهنش تا دستمو بردم

سومین ضربه رو بزنم یکی محکم کمرمو بغل کرد و منو به عقب کشید

در حالی که دستو پا میزدم جیغی کشیدم و گفتم:

ولم کن بزار حساب این سلیطه رو برسم

محکم گرفته بودتم

دوباره جیغی کشیدم که اینبار فرد(اراد) دادی کشیدو و گفت:

بسسههههه اهوووو

به سمت اراد چرخیدم و محکم خابوندم زیر گوشش

دستشو گذاشت روی طرف صورتی که زده بودش و با چشمایی شکه داشت منو نگاه میکرد

تو همین حین یه ضربه شدیدی به سرم برخورد کرد که سرم گیجی رفت و کم کم چشمام تار

شد و به سمت زمین سر خوردم.....

(((((اراد))))))

هیچکس تا حالا جرئت نداشت به من تو بگه اونوقت این نیم وجبی رو من دست بلند
میکنه

شکه داشتم نگاهش میکردم که چشمم به بهار خورد که پشت سرش با گلدون شیشه ایی
به سمت میومد تا خاستم تکونی به خودم بدم و اهو رو کنار بکشم

بهار گلدونو محکم تو سر اهو زد

خون مثل فواره به پایین اومد

اهو کم کم شل شد و داشت میوفتاد که محکم گرفتمش و فریادی زدم و گفتم:

چیکارررر کردی بهارررر؟؟؟!..

بهار خودشم ترسید و با دیدن خون رنگش پرید

یهو به سمت کیفش رفت و محکم از در خارج شد

اهو رو روی تخت خابوندم قلبم از ترس اینکه از دستش بدم به تپش افتاده بود

برده کوچولوی دوست داشتنی من

و با سهند تماس گرفتم

خونشون نزدیک بود بعد پنج دقیقه رسید

وسایل مورد نیازشو دادم به ریحانه خانوم تا از داروخانه بگیره

نیاز به بخیه نبود

سهند وقتی کارش تموم شد به خونش برگشت کلی هم نصیحت کرد که اهووو رو اذیت

نکنم

فکر میکرد کار من بود ضربه ی گلدون

پوفی کشیدم

وقتی مطمئن شدم اهو حالش خوبه کنارش دراز کشیدم و دستمو دور کمرش حلقه کردم و به فکر فرو رفتم

به تنها چیزی که فکر می کردم انتقام بود

درسته خانوادمم مقصر بودن تو نرسیدن به عشقم

منم عزیزترین چیزشونو ازشون گرفتم

اما خب یکنفر هنوز مونده بود پدرشوهر شراره

من قاتل نبودم ریسس باندم نبودم

فقط یک شکست خورده بودم

از طرفی انتقام پدر بزرگم که تو چند سال پیش میلیارد ها سرش کلاه رفته بود رو پس گرفتم و اما مرگ غیر عادی و قتل پدر بزرگم توسط پدر شوهر شراره که طبیعی نشونش دادن...

نه عرضشو نداشتم

میخوام از اول قصه بگم

وقتی پدر بزرگم زنده بود

وقتی که فهمیدیم طی یک سرمایه گذاری دویست میلیاردی برای ساخت هتل در کیش سرش کلاه رفته بود و وقتی پیگیری کرد نصیبش شد سمی که توی چاییش ریخته شد من از همه ی اینا خبر داشتم و سعی بر پیگیری داشتم با هزار تا دلیل و مدرک پولو پس گرفتم

و منتظر زخم زدن بهشون واسه مرگ پدر بزرگم

تا اونجا که همچیو فراموش کردم با وجود شراره

عاشق هم بودیم

میدونستم شراره دختر خوبی نبوده اما خودشو اصلاح کرده بود

و اون شبی که پدرم مرد پولداری که به سراغش فرستاده بودکسی نبود جز بهروز عبادی
پسر مهندس پویان عبادی قاتل پدر بزرگم

و وقتی عکسارو من گرفتم همشو بهروزم داشت و با این تهدید برای انتقام از من و و بخاطر
حرسش واسه پس گرفتن پولی که از پدر بزرگم کلاهبرداری کرده بود شراره رو به عقد
خودش در آورد و به خارج رفتن
شراره مال من بود عشق من بود
حالا من موندم و زخمی که توی سینم بود
برای انتقام

چند سالی زدم به بیخیالی و رفتم دنبال کار و علاقم خوانندگی
اما دوباره پشیمون شدم و موفقیتو و همه چیزمو(خوانندگی) کنار گذاشتم تا فقط زخمی که
خوردمو ترمیم کنم

با همکاری پلیس و کمک پلیس تازه کاری که باهام همه جا همراهم بود (کاوه) و حالا من
بودم رقیب سر سخت پویان عبادی

البته خانوادم اصلا رابطه منو شراره رو خوب نمیدونن
و فکر میکنن شراره منو همینجوری ول کرده دست یه پسره رو گرفته و الکی منو به خانوادم
بدبین کرده و رفته خارج داره عشق میکنه
اونا از اصل موضوع اصلا خبری ندارن

تقریبا تا دو هفته دیگه کل بانده عبادی ها رو از هم میپاشونم
دست چپ راست عبادی به دست پلیس کشته شدن
اولیش پسرش بهروز دوسال پیش
دومیش شیخ سلمان چند روز پیش
فقط موند باند اصلی
که بقیش به عهده پلیسه
کاوه هم رابطش با خونه و خودم قطع شده

یه جورایی خوشحالم که دیگه خونم نیست
چون اصلا از روابط صمیمیش با اهو خوشم نمیاد
تقریبا نزدیک اهو میشه دلم میخواد جفت پا برم تا صورتش تا نزدیکش نشه
اما خب ممکنه اهو از علاقم به خودش چیزی بفهمه و اگه منو دوست نداشته باشه واسه
دومین بار نابود میشم
(اهو))

خمیازه ای کشیدم و مثل همیشه تک چشممو باز کردم
اووو پس چقدر سرم درد میکنه؟؟
کش و قوسی دادم و از جام بلند شدم
تخت مشکی!!

هوووو همچی یادم اومد
یادمه یه چک جانانه خابوندم تو گوش اراد و بقیش یادم نمیاد
با صدای خر و پف کوچولویی حواسم به کاناپه جمع شد
یکی که پتو رو دور خودش پیچونده بود روی کاناپه خوابیده بود
با خنده به سمت کاناپه رفتم
کسی نبود جز ارادی من
ارادی من؟

از کی تا حالا شده ارادی من؟
حس مالکیت.. تپش قلب.. پناه تو اغوشش... حس امنیت کنارش.. دوست داشتنش با این
همه بدی که بهم کرد...
این ها نشونه ی چیه؟
یه چیزی تو سرم فریاد کشید
این ها نشونه ی عشقه

ناباور سرمو تکون دادم

یعنی من عاشق این مرد مغرور و خودخواهم شدم؟

مرد خودخواه من؟

اره اون مال منه من نمیزارم بهار یا شراره یا هیچکس دیگه نزدیکش شه چون اون مال منه
عشق منه نفس منه شوهر منه

پس یکی مثل بهار چیکارس وقتی قلب من با دیدن ارادم بندری می رقصه؟

من همشونو کنار می زنم اراد باید مال من باشه اعتراف سخته اما به دلم که نه؟ پس من
عاشقانه ارادو دوست دارم و دست از تلاش نمیکشم

نمیزارم تا منو سه ماه دیگه به سلمان بفروشه (راوی: کجای کاری اخه سلمان که دست
پلیساس خخخ)

(وجی اهو: بزار بچه ابزار احساساتشو بکنه راوی خنگگ)

(راوی: اوووی)

به سمتش رفتم لبخند خبیثی زدم دلم خواست یه لحظه پارچ ابو رو سرش خالی کنم

چ کنم دیگه کرم دارم

کرم که عشق نمیشناسه

اما خب یه چیزی یادم اومد من باید دلبری کنم

من که بلد نیستم پس

بدون سر و صدا ایجاد کنم به سمت میز مطالعهش رفتم لپ تاپش رو میز بود

برش داشتم و باز کردم

روشنش کردم الحمدلله رمز نمیخواست وای فایشم که فعال بود

داخل مرورگر رفتم و سرچ کردم

چگونه باید دلبری کنیم؟

خیلی تند صفحه باز شد

یکی رو کلیک کردم که صفحه باز شد

زیر لب شروع به خوندن کردم

یک مرد زنی خاص را دوست دارد که تا آخر عمر از او حمایت کند و اهل نق زدن و شکایت نباشد و منطقی باشد و اهل حساب کتا که بتواند در شرایط سخت به او تکیه کند.

آنها زنی را دوست دارند که مورد علاقه خانواده و اطرافیان باشد.

_ اوهووو چ پر توقع

چشم غره ایی به صفحه لپ تاپ رفتم و دوباره گفتم:

_ اگه واقعا ما اینجوری باشیم مردا زیادی خوشبحالشون نمیشه؟

یهو برخورد نفس کشیدن کسی با گوشم نزدیک بود غش کنم

کاملا بدنم یخ زد

صدای اراد اومد:

_ خبیب که چگونه باید دلبری کنیم؟

کاملا خشک شده بودم

انگشت اشارمو بردم بالا و با تته پته گفتم:

_ امم امممم ام هر زن باید یک زن باشد یک زن خوب باید زن باشد زن خوب است یعنی

(در حالی که دستاشو به چونش زده بود داشت با لبخندی منو تماشا میکرد)

امم یعنی

زن باس زن باشه دیگه تو اصلا نباید تو مسائل زنونه دخالت کنی

دستم که یکی بالا بود یکی پایینو بهم چسبوند و با تک خنده ایی گفت:

_ خنگول خودمی

یعنی حس مالکیت که منم روش دارم اونم داره؟

بعد گونمو بوسید

از خجالت سرمو انداختم پایین

بلند زد زیر خنده و گفت:

_ لپاشو نیگا چه گلم انداخته

دستم از داخل دستاش ازاد کردم و گفتم:

_ بروو انقدر اذیتم نکن

چیزی نگفت یهو اخمی کرد و گفت:

_ سرت چطوره؟

دستی به سرم کشیدم اخ این بانده چیه

منم اخمی کردم و گفتم:

_ این چیه دور سرم اخ چقدرم درد میکنه

_ یعنی متوجه نشدی که چه کتکی از بهار خوردی

_ نفع حواسم نبود اون بیشعور چیکار کرد؟ (عشقش کورت کرده دیگه)

_ میدونستی خیلی خنگی اهو اون با گلدون کوید تو ملاجت

_ خنگ خودتی! بهار جونتم میکشم

_ بچه!

اخمی کردم و دست به سینه شدم و رومو برگردوندم

نیشخندی زد و به سمت کمدش رفت

یهو یک کت شلوار پرت شد روم با عصبانیت کنارش زدم و گفتم :

_ این چه کاریه

_ مگه تو زن من نیستی؟ پس باید لباسمو تنم کنی مگه روش های دلبریو تو مرورگر سرچ

نکردی؟ خب اینم یک نوع روش دلبریه

_ ایه؟ یه وخ زیادیتون نشه اقا؟ به این روش دلبری نمیگن بلکه کلفتی میگن!

دیگه کم آورده بود تابی به سیبیل نداشتش داد و گفت _ زن باس حرف اقاشونو گوش بده

وروجک

بعد به سمت کت و شلوار مشکیش که پایین انداخته بودم رفت و برش داشت و بعد با یک

حرکت شلوارش رو کشید پایین

جیغی زدم و چشممو بستم و کورکورانه به سمت در رفتم
وقتی از در بیرون رفتم جیغی زدمو گفتم:

_الاغ

پوفی کشیدم دیگه مثل قدیما خبری از بادیگارد نبود اون کاوه بی معرفتم دیگه این دور و
ورا افتابی نمیشه

منم تک و تنها توی این خونه با این یالغوز

البته ریحانه خانوم و مش رمضون و سوگند و مونا هم هستن اما چه فایده که با
هیشکدومشون صمیمی نیستم

دلم از تنهایی هام گرفته و دلم بدجوری تنگه

واسه عمو واسه زن عمو واسه خیلیا

اما بیشتر از همه واسه بابا و مامانم

خیلی وقته سر خاکشون رفتم

هفت ماه ازون موقعی که اینجا اومدم

پوووف

ناخودگاه صورتم اشکی شد

دلم تنگه

با بغض در اتاق رو باز کردم

اشکام سرازیر شد چرا اینجا همچی مشکیه؟؟؟ اخه چرا

به سمت اراد رفتم داشت با کراواتش ور میرفت

تو بستن کراوات حرفه ایی بودم

جلوش رفتم و کرواتو به ارومی بستم

روی پاشنه پا و ایستادم و سرمو نزدیک به گوشش بردم در حالی که نفسام به لاله ی
گوشش میخورد گفتم:

_میدونی چقدر ته ریش بهت میاد؟

در حالی که صدایش می‌لرزید گفت:

نه

مبینی من چقدر راه دلبریو خوب بلدم

سرمو به سینش چسبوند و گفت:

اره دلبرکم..اره دلبر کوچولوی من

میدونی داری لهم میکنی وسط این بازو پهنتم دارم ابلمو میشم

؟

خنده ی بلندی سر داد

در حالی که چشمو مظلوم میکردم وبا بغض گفتم:

اراد ژونم منو میبری بهشت زهرا؟

کلافه نگاهم کرد و گفت:

چشماتو اونجوری نکن باشه

با خوشحالی محکم لپشو بوسیدم و به سمت بیرون حلش دادم اونم مهبوت دستش رو
لپش بود

به سمت کمد رفتم

یه مانتوی مشکی شلوار مشکی و شال مشکی

ساده ی ساده بی ارایش

سریع موهامو کمی افشون کردم و شالو انداختم سرم

بدو بدو به سمت پارکینگ رفتم داشتم دنبال ماشین لکسوز می‌گشتم که یهو با بوق فجیحی
سه متر پریدم

جیحی کشیدم

و با فحش های فراوان به عمه اراد به سمت ماشینش رفتم

دق درو کوبیدم

رومو سمت پنجره کردم و بدون نگاه کردن بهش اهنگیو پلی کردم
اراد_ مادموزل روتو این طرف نمیکنید تا ما چشمون با صورت ماهتون نورانی شه؟؟
_بله بله

روموبه سمتش کردم زل زد به اجزای صورتم کمی بعد اخمی رو پیشونیش نشست
کل موهامو جمع کرد و به سمت داخل شال هل داد
با اعتراض گفتم:

_اهههههه چرا همچین میکنی

_اینجوری بهتره

_نمخواممممممم

_نکنه دوست داری پسرا بهت زل بزنن...

_خفه شو احمق روانی

با پشت دست کوبید تو دهنم

یه لحظه دیوانه شدم نیم خیز شدم و با چنگام محکم موهاشو می کشیدم
دادی زد و گفت:

_موهامم دختره ی خل کندیششش

_سق سیاه عوضی

تا برسیم بهشت زهرا هر دو سکوت کردیم

اینطوری واسه هر دومون بهتره چون ممکنه بازم گیس و گیس کشی شه

بلاخره رسیدیم بی توجه به اراد به سمت قبر پدر و مادرم پرواز کردم

با اشک به قبر پدر و مادرم که مثل همیشه کنار هم بود زل زدم

وقتی مادرم فوت کرد پدرم کنارش یک قبر خرید تا وقتی خودشم..

بین قبرشون زانو زدم

دستی روی گرد و خاک قبر مادرم کشیدم

نرگس رفیعی

تاریخ تولد ۱۶/۷/۰۰.

امروز روز تولدشه

به اراد که روبروم ساکت و ایستاده بود گفتم:

_میشه از بری همین دوربرا یک گلابو و شمع و کیک بگیری؟ لطفا

باشک نگام کرد که دوباره گفتم:

-قسم میخورم که فرار نمیکنم

سری تکون و داد و رفت

رو به قبر مامانم گفتم:

_مامانی میدونی امروز تولدته؟

مامانی از دستم ناراحت نباش من نمیتونستم پیام

مامانی اجازه میدی تا کیکت بیاد با بابایی کمی صحبت کنم؟

اره میدونم که اجازه میدی

بابا تو هم باهام قهر نکن

یادته میگفتی اگه یک نفر دخترتو تک دونتو چراغ خونتو اذیت کنه به اتیشش میکشی؟

پس کجایی بابایی که همه دارن اذیتم میکنن

همه دلمو میشکنن

کجایی که دخترت انقدر زجر کشیده

کجایی..هق هق

خستم بابا

لبخندی بین گریهم زدم و گفتم:

_بابا میدونی دخترت عاشق شده؟

یه عشق ممنوعه که اخرش معلوم نیست؟

بابا کی باورش همیشه دختری که شیش سالش بود و تو داشتی موهای بلندشو شونه
میکردی حالا عاشق شده باشه

اهی از ته دلم کشیدم و گفتم:

_دوستت دارم بابایی قشنگ و مهربونم

بعد یک ربع ارادم اومد

کیکو از دستش گرفتم و روی قبر مادرم گذاشتم

با اشک گفتم:

تولد تولد تولدت مبارک

سریع موهامو کمی افشون کردم و شالو انداختم سرم

بدو بدو به سمت پارکینگ رفتم داشتم دنبال ماشین لکسوز میگشتم که یهو با بوق فجیحی

سه متر پریدم

جیغی کشیدم

و با فحش های فراوان به عمه اراد به سمت ماشینش رفتم

دق درو کوبیدم

رومو سمت پنجره کردم و بدون نگاه کردن بهش اهنکیو پلی کردم

اراد_مادموزل روتو این طرف نمیکنید تا ما چشمون با صورت ماهتون نورانی شه؟؟

_بله بله

روموبه سمتش کردم زل زد به اجزای صورتم کمی بعد اخمی رو پیشونیش نشست

کل موهامو جمع کرد و به سمت داخل شال هل داد

با اعتراض گفتم:

_اهههههه چرا همچین میکنی

_اینجوری بهتره

_نمخواممممممم

_ نکنه دوست داری پسرا بهت زل بززن...

_ خفه شو احمق روانی

با پشت دست کوبید تو دهنم

یه لحظه دیوانه شدم نیم خیز شدم و با چنگام محکم موهاشو می کشیدم

دادی زد و گفت:

_ موهام دختره ی خل کندیششش

_ سق سیاه عوضی

تا برسیم بهشت زهرا هر دو سکوت کردیم

اینطوری واسه هر دومون بهتره چون ممکنه بازم گیس و گیس کشی شه

بلاخره رسیدیم بی توجه به اراد به سمت قبر پدر و مادرم پرواز کردم

با اشک به قبر پدر و مادرم که مثل همیشه کنار هم بود زل زدم

وقتی مادرم فوت کرد پدرم کنارش یک قبر خرید تا وقتی خودشم..

بین قبرشون زانو زدم

دستی روی گرد و خاک قبر مادرم کشیدم

نرگس رفیعی

تاریخ تولد ۱۶/۷/۰۰

امروز روز تولدشه

به اراد که روبروم ساکت و ایستاده بود گفتم:

_ میشه از بری همین دوربرا یک گلابو و شمع و کیک بگیری؟ لطفا

باشک نگام کرد که دوباره گفتم:

-قسم میخورم که فرار نمیکنم

سری تکون و داد و رفت

رو به قبر مامانم گفتم:

_مامانی میدونی امروز تولدته؟

مامانی از دستم ناراحت نباش من نمیتونستم پیام

مامانی اجازه میدی تا کیکت بیاد با بابایی کمی صحبت کنم؟

اره میدونم که اجازه میدی

بابا تو هم باهام قهر نکن

یادته میگفتی اگه یک نفر دخترتو تک دونتو چراغ خونتو اذیت کنه به اتیشش میکشی؟

پس کجایی بابایی که همه دارن اذیتم میکنن

همه دلمو میشکنن

کجایی که دخترت انقدر زجر کشیده

کجایی..هق هق

خستم بابا

لبخندی بین گریهم زدم و گفتم:

_بابا میدونی دخترت عاشق شده؟

یه عشق ممنوعه که اخرش معلوم نیست؟

بابا کی باورش میشه دختری که شیش سالش بود و تو داشتی موهای بلندشو شونه

میکردی حالا عاشق شده باشه

اهی از ته دلم کشیدم و گفتم:

_دوستت دارم بابایی قشنگ و مهربونم

بعد یک ربع ارادم اومد

کیکو از دستش گرفتم و روی قبر مادرم گذاشتم

با اشک گفتم:

تولد تولد تولدت مبارک

با جیغ و گریه گفتم:

با حیرت گفتم:

چ...چ...چی؟؟

(ابزار علاقت تو حلقم)

کلافه دور خودش چرخید و گفت:

لعنتی نباید میگفتم نباید اعتراف میکردم

اراد تو منو دوست داری؟

کاش فقط دوست داشتم من عاشقتم

من مات و مهبوت داشتم نگاه میکردم

بعد دوباره در حالی که بغضش کامل مشخص بود گرفته گفت:

تو منو دوست نداری نه؟ تو هم ترکم میکنی میدونم

کنار زمین زانو زدم و با گریه و خنده گفتم:

کاش از خدا جز توی ظالم چیز دیگه ایی در خواست میکردم

یع... یعنی تو هم دوسم داری؟؟

تو چشمات زل زدم و گفتم:

نه متاسفم

به وضوح جمع شدن اشک و فرو ریختن اشک چشماتو دیدم

خندیدم و گفتم:

میدونی چرا متاسفم؟

با صدای گرفته ایی گفت:

اره چون من بدم چون من ظالم...

پاسخت نادرست بود من متاسفم برای خودم که عاشق همچین ادم خل و چل و دیوونه

ایبی شدم

با شک داشت نگام میکرد یهو با فریاد گفت:

_ اهووووووووو

_ هیشششششش اینجا قبرستونه

دستمو محکم گرفت و منو به سمت بیرون قبرستون برد و سوار ماشینم کرد

بعد به سمت جایی رفت

بعد حدود چهل دقیقه سکوت به جای مد نظرش رسیدم

پیاده شدم در باغی رو باز کرد

مثل جنگل بود

صدای اب هم میومد

اراد بهم اشاره کرد که برم تو

با شک نگاه کردم و گفتم

_ نمیخوای که سرمو زیر اب کنی؟ من ارزو دارم جوونم

_ کی بود میگفت ازین دنیا خلاصم کن؟

_ تازه اوضاع فرق میکرد جوو اون موقع مرگ بود

_ حالا چیه؟

_ زدن مخ تو

_ ها؟

_ هیچی بریم داخل جوو

زد زیر خنده به هیکل درشت و غول تشنش اشاره کرد و گفت:

من؟ جوو؟

دوباره پقی زد زیر خنده

چپ چپ نگاه کردم و به داخل باغ رفتم یک کلبه نسبتا بزرگ ته باغ بود

جلوش الاچیق و وسایل پارک

سرسره و الاکلنگ و تاپ(ب)

به سمت ال‌چیق رفتم و روش نشستم
اراد جلوی پام زانو زد تو چشمام خیره شد و گفت:
_ اعتراف امروزت تو قبرستون راست بود؟
_ اوهوم شک نکن حتی اگه تو حرفتو پس بگیری و منو به شیخ سلمان بفروش...
انگشت اشارشو به لبم زد و گفت:
_ هیسس من غلطا کنم همچین کاری کنم
دستمو بوسید و گفت:
_ دوشیزه اهو با من ازدواج میکنی
_ با کمال میل حاج اقا اراد
لبخندی زد و دستشو به سمت پشت گوشم برد
و حلقه ایی رو به بیرون آورد
با حیرت گفتم:
_ چجوری اینکارو کردی
_ جادوی عشق
اداشو در اوردم و گفتم:
_ داخل استینت بود
_ بچه زرنگ...
صداشو دوباره صاف کرد و گفت:
_ دوشیزه اهو این حلقه ازدواج را از بنده حقیر می پذیری؟
_ حلقه خودمون پس؟
_ اون حلقش به انتخاب من و تو نبود ولی حالا به سلیقه ی منه
چشم غره ایی رفتم گفتم_ چه فرقی کرد واسه من
_ اقاتون انتخاب کرده

با پاشنه ی پا محکم پاشو لگد کردم و دستمو بردم جلو
با اخ و اوخ حلقه رو تو دستم کرد و منم حلقه رو تو دستش کردم
لبخندی زدم و گفتم:

چطوره به جای عسل علف بخوریم؟

با چشایی شیطون گفت:

من فقط میخوام تو رو بخورم

و دست منو گرفت منوبه سمت کلبه کشوند با لپایی صورتی گفتم:

هی هی واسه اینکار زود نیست؟

نه دیره من تشه لبای شیرین...—

خاستم بحثو عوض کنم تا یه وخ اب نشم برم داخل زمین به خاطر همین پردم وسط حرفش
و گفتم:

عقدمون مثل ادم نبود به اجبار

اعترافمون مثل ادم نبود داخل قبرستون

و درخواست ازدواجتم مثل ادم نبود با شعبده بازی

و حالا کاراتم مثل ادم نیست

حرف نباشه کوچولو

داخل کلبه وارد شدیم

یک شومینه دو تا صندلی حصیری سمت چپ و سمت راست تخت یک نفره سفید
کمی اونطرف تر اشپز خونه و طی رفت امد اشپزخونه و حال پر از قفسه که کلی توش
کتاب بود

چند تا تابلو و چند تا برگه پخش و پلا شده روی میزی که اونطرف تر از تخت بود

اراد شومینه رو روشن کرد و به سمت اشپزخونه کوچولوش رفت

منم بیکار..

به سمت قفسه ها رفتم
چند تا کتاب رو از قفسه بیرون اوردم و مشغول ورق زدن شدم
بعد چند دقیقه اراد اومد
بوی قهوی کل فضا رو پر کرده
کنار شومینه نشستیم و مشغول خوردن قهوه شدیم
اراد_ امشب اینجا می مونیم فردا؟ بر میگردیم و باید یه جشن مفصل بگیریم
_اوهوممم من عاشق عروسیم
_امشب با یک جشن دونفره چطوری؟
_موافقم
لبخندی زد و به سمت لپ تاپش رفت و اهنکیو پلی کرد

یه دل میگه برم برم
یه دلم میگه نرم نرم
طاقت نداره دلم دلم
بی تو چه کنم ؟
پیش عشق ای زیبا زیبا
خیلی کوچیکه دنیا دنیا
با یاد توام هر جا هر جا
ترکت نکنم
سلطان قلبم تو هستی تو هستی
دروازه های دلم را شکستی
پیمان یاری به قلبم تو هستی

با من پیوستی
اکنون اگر از تو دورم به هر جا
بر یار دیگر نبندم دلم را
سرشارم از آرزو و تمنا

ای یار زیبا

لا لا لا لا لا لا لا لا

لا لا لا لا لا لا لا لا

لا لا لا لا لا لا لا لا

لا لا لا لا

لا لا لا لا لا لا لا لا

لا لا لا لا لا لا لا لا

لا لا لا لا لا لا لا لا

لا لا لا لا

یه دل میگه برم برم
یه دلم میگه نرم نرم
طاقت نداره دلم

بی تو چه کنم ؟
پیش عشق ای زیبا زیبا
خیلی کوچیکه دنیا دنیا
با یاد تو هم هر جا هر جا
ترکت نکنم
سلطان قلبم تو هستی تو هستی
دروازه های دلم را شکستی
پیمان یاری به قلبم تو بست
با من پیوستی
اکنون اگر از تو دورم به هر جا
بر یار دیگر نبندم دلم را
سرشارم از آرزو و تمنا

ای یار زیبا
لا لا لا لا لا لا لا لا
لا لا لا لا لا لا لا لا
لا لا لا لا لا لا لا لا

لا لا لا لا

لا لا لا لا لا لا لا لا
لا لا لا لا لا لا لا لا
لا لا لا لا لا لا لا لا

لالالالا

دو ماه بعد

با اشک به صحنه مقابل چشم دوختم

اراد و پدرش تو بغل هم بودن

زنمو اشک تو چشماش جمع شده بود

اراد به مراتب زنمو و میشا رو بغل کرد

زنمو زار زار گریه میکرد

بلاخره اراد بخشیدشون

درست شب عروسیمون

میشا و زنمو و عمو بعد اراد منو محکم بغل کردن

به نوبت عمو با چشمایی که تو چشماش اشک جمع شده بود گفت:

_دخترم خیلی ماه شدی مثل فرشته ها امیدوارم لیاقت همدیگه رو داشته باشید و تو اراد

باید مثل کوه پشت دخترم باشی و تو اهو خوشگل من هر مشکلی بود یادت باشه من

همیشه پشتتم..

بعد گونمو بوسید و به سمت بیرون مجلس رفت

زنمو هم گونمو بوسید و خلاصه به دلیل کم بودن وقت گفت:

_میدونستم عروس خودمی!

بعد را خروجو در پیش گرفت

(چون امشب عمو و زنمو بلیط ساعت یازده به مقصد ترکیه داشتن زودتر رفتن)

میشا هم موند

از دلتنگی بهشش مثل ادامس چسبیدم
میشا هی نیشگون میگرفت و از اخبارای جدیدش میگفت
سینا و سوگل و تینا و تارا هم بودن
به سمت باغ رفتیم مونو پاد سوگلو گرفتیم و چند تا سلفی گرفتیم
ارادم پیش دوستاش بود
یهو یه خانومی در حالی که دستامو میکشید گفت: (خاله ی ارادی بود)
_ عزیزم امروز عروسیته باید برقصیا
منو اراد دستامونو گرفتیم
اهنگ ارومی زده میشد
کمرمو گرفت و تو چشمام خیره شد و گفت:
_ امشب عجیب دلربا شدی!
خندیدمو و گفتم:
_ دلربا بودم اقااا
چیزی نگفت و منو بیشتر به خودش چسبوند
سرمو رو سینش گذاشتم و اروم میرقصیدم
یهو یه اهنگی که وصف حالمون بود زده شد
به زبون ساده ای دوست دارم
بس که فوق العاده ای دوست دارم
من همه جوره به فکر حالتتم
..به خدا هر جا بری دنبالتتم

با تو حال و روز قلبم عالیه
با تو اخبار دلم جنجالیه

دوست دارم اینو بدونن که همه
نمی خوام بی تو باشم یه ثانیه
این همونی که خودم دوست دارم
آخه عشق اولو آخرمه
بعد این همه قرارو انتظار
بیا دستاتو تو دست من بذار

من برات به آب و آتیش می زنم
تا بفهمی اون که می خوادت منم
دور هر کی جز تو رو خط می کشم
توی عاشقی بدون آخرشم
توی عاشقی بدون آخرشم..

این همونی که خودم دوست دارم
آخه عشق اولو آخرمه
بعد این همه قرارو انتظار
بیا دستاتو تو دست من بذار

اراد با اهنگ لبخونی میکرد
لبخندی بهش زدم
گفتیم خندیدیم و چه زود گذشت عروسیمون
اهنگ خداحافظ زده شد
سوگل و سینا

تینا و شوورش

تارا و نامزدش

از بس رقصیدن دیگه جون نداشتن

خاله های اراد به نوبت تبریک گفتن

دایی و زندایی اراد هم اومدن بوسیدنمون و تبریک گفتن

عمه شهنازم اومد

در گوشم گفت:

_با اینکه سعی کردم ازت متنفر باشم و باباتو مقصر به هم پاشیدن خانوادمون بدونم اما

بازم خیلی دوست دارم عزیزکم

و لبخند زد

شیدا هم در حد همون ایش گفتن بسنده کرد و شهرام و باباشم نیومدن

بعد کلی تبریک ها و بوس ها به سمت خونمون رفتیم

نه خونه ی قبلیه اراد

خونه جدید منو اراد

با اینکه به اندازه خونه قبلیش قصر مانند نبود اما من عاشقشم

خودم خواستم

هر چه خونه بزرگتر باشه فاصله ها هم دور تره

خونمون کاملن ستش سفید بود

همه از دم سفید

روبروی اینه وایستادم

موهامو ساده دورم ریخته بود

و تور بلندی به موهام وصل میشد

پشتم کاملا لخت بود که موهام روش میرفت و زیاد معلوم نبود

لباس عروسم خیلی ساده بود
ولی خیلی جذاب و ناز بود
پفی نداشت
این مدل ها رو خیلی دوست دارم
خط چشمی پشت چشمم کشید و سایه نقره ایی پشت پلکم زده بود
گونه براق و طلایی نارنجی کمرنگ با رژ لب سرخ
ناز شدم
به سمت اتاق مشترکمون رفتم
موهام گیره ایی نداشت فقط توری که به موهام وصل شده بود رو باز کردم
دستم به سمت دستمال مرطوب رفت که یک نفر دستمو گرفت
برگشتم سمتش اراد بود
در حالی که اشک تو چشماش جمع شده بود گفت:
_ اهو منو بخاطر ظلم هام بدی هام
کتکایی که ازم خوردی میبخشی؟
_ خیلی وقته بخشیدم ولی
با چشمایی شیطون گفتم:
_ تا یک ماه روزی سه بار شونه رو بکوبم تو کلت کاملاً میبخشم
با لبخند تو چشمام نگاه کرد و گفت:
_ ای ناqlا
تو چشماش خیره شدم
با عشق پیشونیمو بوسید و گفت:
_ دوست دارم اهو
_ ولی من بیشتر دوست دارم

_ نه به اندازه من

پامو مثل بچه ها به زمین کوبیدم و گفتم:

_ نخیرممم من بیشتر

_ رو حرف اقاتون حرف نباشه کوچولو..

.....

(پایان)

(پانویس... خیلی دوست داشتم ادامه بدم ولی به یه سری دلایلی و داشتن درس همیشه در حال حاضر ادامه بدم ولی خب شاید تابستون جلد دومشو هم بنویسم... موفق و پیروز باشید_ فاطمه محمدی)